

توانا بود هر که دانا بود

دستور زبان فارسی

برای سالهای دوم و سوم دبیرستانها

شرکت سهامی چاپ و نشر کتابهای درسی ایران

شرکت سهامی طبع و نشر کتابهای درسی ایران

بها در تمام کشور ۹۹ ریال

توانا بود هر که دانا بود

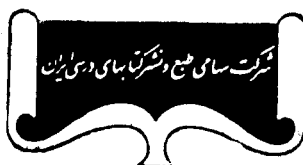
وزارت فرهنگ

دستور زبان فارسی

برای سالهای دوم و سوم دبیرستانها

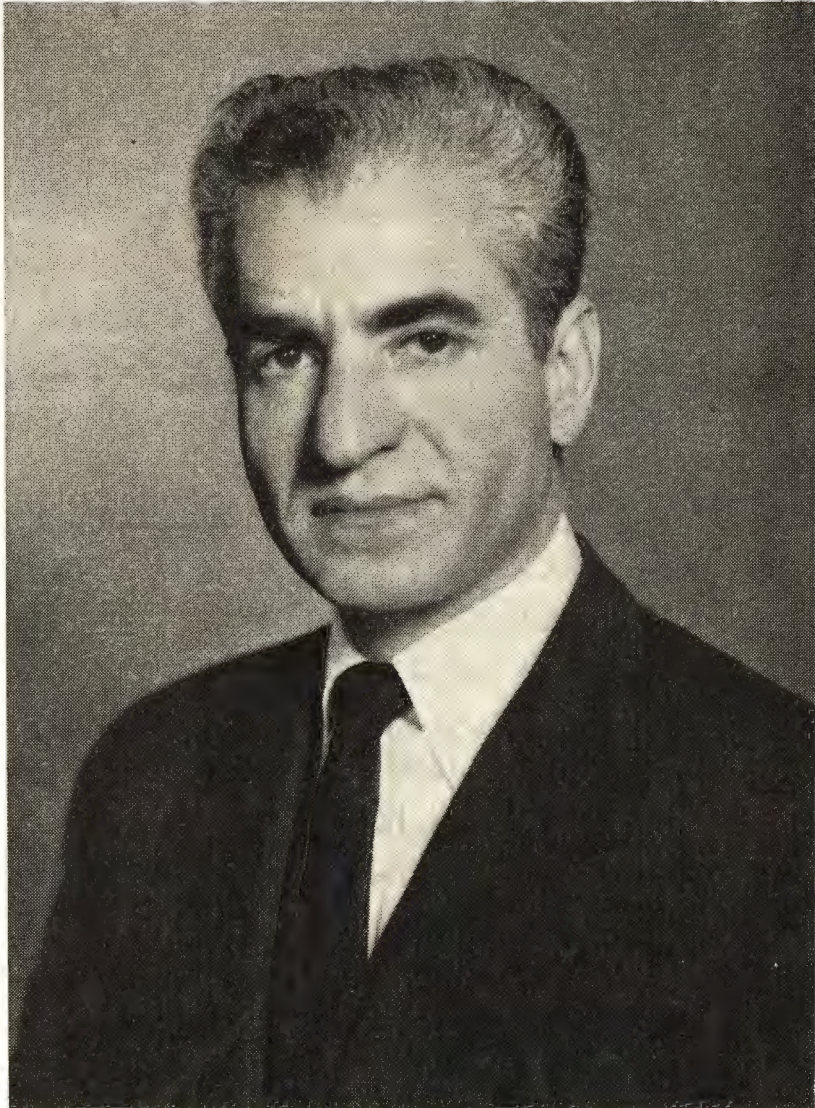
حق چاپ محفوظ

از انتشارات



۱۳۴۳

اصل این کتاب در سالهای ۱۳۱۷ - ۱۳۱۹ به وسیله
شادروان محمد قلی بهار - غلامرضا رشید یاسمی و آقایان :
عبدالعظیم قریب - جلال همایی و بدیع الزمان فروزانفر
نگارش یافته و طبق ماده ۴ تصویبنامه شماره ۹۱۸
هیئت دولت مورخ ۱۳۱۸/۱۲/۴ و ماده ۱۰ تصویبنامه قانونی
۴۴۸۴ مصوب ۱۳۱۸/۳/۴ از طرف کمیسیونهای منتخب شورای
عالی فرهنگ برای تدریس در دبیرستانها برگزیده شد و
طبق رای شماره ۱۰۶۱ شورای عالی فرهنگ مورخ ۱۳۱۸/۸/۴
و رای شماره ۱۰۶۴ مورخ ۱۳۱۹/۱۱/۴ از نظر شیوه خط
فارسی و از نظر مطالب در سازمان کتابهای درسی ایران
بررسی و تصحیح گردید و در چاپخانه مشعل آراهی به چاپ
رسید .



کتاب یکی از ارکان اصلی آموزش و پرورش در اجتماع کنونی بشری است . هر دانشپژوه که خواهان حل مشکل یا درك حقیقتی باشد ، از مصاحبت کتاب و توسل بدین وسیله مطمئن و مشاور مؤتمن ناگزیر است .

دانشاموزان با استعانت از کتاب می توانند به جهان بیکران علم دسترسی یابند و سرمایه لازم برای رفاه حال خویش و تعالی جامعه خود کسب کنند .

وزارت فرهنگ همواره مساعی خویش را به کار می برد تا برای استفاده دانشاموزان کتابهایی عرضه کند که با پیشرفتهای علمی و فنی جهان مترقی امروز هماهنگ باشد و براساس جدیدترین اصول آموزش و پرورش تنظیم شده باشد .

کتابهای درسی که در سال جاری در دسترس دانشاموزان عزیز قرار می گیرد ، به وسیله گروهی از مؤلفان کارآمودة دانشمند تهیه شده است ، وعده ای از معلمان مجرب و استادان متبحر متون آنها را از نظر گذرانیده اند .

نباید از نظر دور داشت که ، با وسعت دامنه علوم در جهان امروز ، هر اندازه کتب درسی جامع و کامل تهیه شده باشد ، کافی برای تجهیز علمی جوانان نیست ، و دانشاموزان گرامی نباید مطالعات

خود را به این کتب محدود سازند ، بلکه شایسته آن است که با راهنمایی معلمان خویش در ساعات فراغت به مطالعه کتابهایی در حواشی دروس خود پردازند ، و اوقات عزیز خود را ، که چگونگی مصرف آن تعیین کننده ارزش اوقات فردای آنان است ، به رایگان از کف ندهند .

بر محققان و مؤلفان کشور فرض است که در راه تهیه این گونه کتابها بکوشند ، به خصوص در این عصر که بر اثر همت والای اعلیحضرت همایون شاهنشاه و اجرای طرح سپاه دانش ، اهالی نقاط دور افتاده مملکت از نعمت سواد برخوردار می شوند ، و هر روز بر عده افراد کتابخوان مملکت افزوده می شود ، فرصت را غنیمت شمرند و تألیف کتابهایی مفید در رشته های مختلف علوم و فنون را ، با توجه به احتیاجات علمی دانشاموزان کشور ، وجهه همت خود قرار دهند ، و از این راه به پیشرفت فرهنگ و علوم و همچنین رشد اقتصادی کشور خدمتی ارزنده بنمایند .

بدیهی است وزارت فرهنگ نیز در تأمین این منظور به تهیه و نشر کتبی علمی که با کتب درسی هماهنگ و حاوی مباحثی مربوط به متون کتابهای درسی باشد اقدام خواهد کرد .

از آنجا که هیچ گاه کمال مطلوب حاصل نمی شود ، و کتابهایی که اکنون عرضه می شود نیز از این قانون کلی مستثنا نیست ، بدون تردید نظرهای اصلاحی دانشپژوهان و راهنمایی دیران کار آزموده و دانشاموزان با ذوق و هوشمند در بهبود این کتابها و تنظیم کتابهایی کاملتر و جامعتر آثاری ارزنده خواهد داشت .

وزیر فرهنگ - دکتر جهانشاهی

فهرست مندرجات

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
۳۷	حالت ندا		دستور زبان فارسی
۳۸	مصدر	۱	وحروف هجا
	فصل دوم - صفت	۱	مقدمه
۴۰	۱ - صفت فاعلی	۳	همزه
۴۳	ترکیب صفت فاعلی	۳	د - ذ
۴۵	صفت مفعولی	۴	ه - ملفوظ و غیر ملفوظ
۴۶	ترکیب صفت مفعولی	۷	ة
۴۹	صفت تفضیلی و عالی	۸	واو معدوله
۵۰	صفت نسبی	۸	ن - ب
۵۳	صفات ترکیبی	۸	تخفیف
۵۸	طرز استعمال صفت	۱۰	تبدیل حروف به یکدیگر
۷۰	ضمیر	۱۲	تنوین
۷۲	حالات ضمیر		بخش نخست - کلمات
۷۳	اقسام ضمیر		هشتگانه - فصل اول
۷۳	قسم اول - ضمیر شخصی	۱۳	اسم
۷۸	مفرد و جمع در ضمیر	۱۴	اسم عام - اسم خاص
۷۹	قسم دوم ضمیر اشاره	۱۵	اسم ذات - اسم معنی
۸۰	حالات ضمیر اشاره	۱۶	معرفه - نکره
۸۲	ضمیر مشترك	۱۸	مفرد - جمع
۸۳	حالات ضمیر مشترك	۲۴	بسیط - مرکب
۸۹	صفت اشاره ای	۲۶	جامد - مشتق
۹۳	اقسام که و چه	۲۷	مترادف - متضاد - متشابه
۹۶	فعل	۲۸	حالات اسم
۹۷	اشخاص در فعل	۳۴	اقسام اضافه
۹۸	پیشوندهای افعال	۳۷	فرق اضافه و صفت

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
۱۲۰	دعا	۱۰۰	پسوندهای افعال
۱۲۲	صفت فاعلی	۱۰۲	اقسام فعل
۱۲۲	صفت مفعولی	۱۰۳	طریق متعدی ساختن فعل
۱۲۳	مصدر مخفف	۱۰۴	معلوم و مجهول
۱۲۵	حاصل مصدر	۱۰۵	فاعل فعل
۱۲۹	فعلهای چند مصدری	۱۰۶	مطابقت فعل با فاعل
۱۳۱	صیغه سازی	۱۰۸	تصریف افعال
	صیغه هایی که از ماده	۱۰۹	اشتقاق
۱۳۲	ماضی می آید	۱۱۱	مشتقات
	صیغه هایی که از ماده مضارع	۱۱۲	اسم مصدر
	(یا دوم شخص مفرد فعل	۱۱۳	مصدر
۱۳۲	امر) می آید :	۱۱۴	امر
	جدول مصدر و ماضی	۱۱۵	ماضی
۱۳۴	و ملحقات	۱۱۶	افعال سماعی
	اسم مصدر و امر و مضارع	۱۱۷	ماضی در افعال قیاسی
۱۳۵	و ملحقات	۱۱۸	افعالی که دو ماضی دارند
		۱۱۹	مضارع

به نام خدا

دستور زبان فارسی و حروف هجا

دستور زبان فارسی قواعدی است که بدان درست گفتن و درست نوشتن را بیاموزند. آنچه را بدان مقاصد خود را بیان کنند کلام (سخن) نامند و کلام مرکب از کلمات و کلمه مرکب از حروف باشد.

مقدمه

حرف صوتی است که به کیفیتی مخصوص از دهان برآید و تلفظ شود.

اصوات بر دو گونه اند: مصوت و صامت. در زبان فارسی شش مصوت وجود دارد:

۱- سه مصوت بلند: ا - و - ی که در کلمات داد، دود و دید وجود دارد.

۲- سه مصوت کوتاه: - - - که آنها را از برو زیر و پیش یافته و کسره و ضمه می نامند و در کلمات دست و دل و دم، پس از دال تلفظ می شوند.

برای مصوتهای کوتاه شکلی که مانند سایر حروف نوشته شود، وجود ندارد.

فقط گاهی «و» برای نمایش * ، و - ه در آخر کلمه برای نمایش
 و - به کار می رود، مانند تو، رادیو، پرده، بنده، نه، خانه، جامه، که،
 چه. غیر از این شش صوت، بقیه حروف صامت محسوب می شوند. دو مصوت
 دیگر نیز وجود دارد که یکی از آنها در آخر کلماتی مانند نو، جو،
 پرتو، تلفظ می شود، و دیگری در آخر کلماتی مانند می، کی، ری،
 تلفظ می شود.

الفبای فارسی از سی و سه حرف تشکیل شده است:

ا. ب. پ. ت. ث. ج. چ. ح. خ. د. ذ. ر. ز. ژ.
 س. ش. ص. ض. ط. ظ. ع. غ. ف. ق. ک. گ. ل. م. ن.
 و. . . ی.

حرفهای ح. ص. ض. ط. ظ. ع. مخصوص زبان عربی
 است و در کلماتی که از زبان عربی گرفته شده است و در زبان فارسی
 به کار می رود یافت می شود.

بعضی از این سی و سه حرف هريك برای نمایش صوت واحد
 به کار می رود، مانند: ب، پ، ج، چ، خ، د، ر، ژ، ش، ف،
 ك، گ، ل، م، ن، و بعضی دیگر برای نمایش صوتهای مختلف،
 مانند «و» در کلمات: بود - تو - گاو - خسرو.

گاهی نیز چند حرف برای نمایش صوت واحد به کار می روند
 مانند: ذ. ز. ض. ظ. ت. ط. ث. س. ص. غ. ق. ح. ه؛
 ع. ع؛

حروف نقطه دار را (معجم) یا (منقوط)، و حروف بی نقطه
 را (مہمل) یا (غیر منقوط) می نامند.

حرفی که به حرف بعد از خود پیوندد و متصل نگردد متصل

(گسسته) نام دارد مانند : درد . آرد . داد . ژاژ . و حرفی که به حرف بعد از خود پیوسته شود، متصل (پیوسته) نامیده می شود، مانند سر ، خفته ، کشیده ، جمشید .

همزه

همزه یکی از صامتهاست که در زبان فارسی فقط در اول کلمه و همراه مصوت به تلفظ درمی آید و به صورت الف نوشته می شود، مانند: ابر ، اسب ، ایرج ، اختر ، افکندن.
اما کلماتی که دارای همزه وسط و آخرند از زبان عربی گرفته شده اند مانند : رأس ، سؤال ، مؤثر ، مأخذ ، مؤلف ، منشأ ، جزء و غیره .

همزه ای که پیش از آن مصوت کوتاه * باشد ، به صورت (واو) و همزه ای که پیش از آن مصوت کوتاه - باشد به صورت (الف) و همزه ای که پیش از آن مصوت کوتاه - باشد به صورت (یا) نوشته می شود:

(۱) مؤمن ، مؤذن ، لؤلؤ .

(۲) : رأس ، یأس .

(۳) بشر (چاه) ، ذئب (گرگ) ، لئام (فرومایگان) .

ذ = د

ادبای قدیم میان دال و ذال فرق گذاشته اند . دال در بسیاری از کلمات فارسی در قدیم ذال تلفظ می شده، اما به مرور زمان تلفظش تبدیل به دال شده است. شعرای قدیم کلمات مختوم به دال عربی را با کلمات مختوم به دال فارسی (که ذال تلفظ می شده) قافیه نمی کردند، اما

امروز این تفاوت از میان رفته است. قاعده شناختن و تمیز دادن دال از ذال چنین است : هر گاه ماقبل آنها یکی از مصوت‌های ا - و - ی باشد، اصل آنها ذال بوده است، مانند: باد، شاد، داد، زود، بود، شنود، دید، شنید، رسید، بد، رود، کند، خدا، شد. اما اگر پیش از آنها حرف صامت باشد، همیشه دال تلفظ می‌شده است : درد، مرد، کرد، پند، پرده، اژدر.

شعرای قدیم هنگامی که به ضرورت در اشعار دال را با ذال قافیه می‌کردند، بدان اشاره می‌کردند و پوزش می‌خواستند که ایشان را به خطا و اشتباه نسبت ندهند چنانکه انوری در رباعی ذیل دال را با ذال قافیه کرده است و عذر خواسته :

دست به سخا چون ید بیضا بنمود

از جود تو بر جهان جهانی افزود

کس چون تو سخی نه هست و نه خواهد بود

گو قافیه دال شو زهی عالم جود

که کلمات، بنمود و افزود و بود، فارسی و حروف آخر آنها ذال ؛ و جود، کلمه‌ای عربی و حرف آخر آن دال است.

تبصره - باید دانست که در بعضی از نقاط مانند: بلخ و غزنه و ماوراءالنهر این فرق را رعایت نمی‌کردند و همه را دال می‌نوشتند و می‌خواندند.

ه ملفوظ و غیر ملفوظ

«ها» بردو قسم است : ملفوظ و غیر ملفوظ .

های ملفوظ یکی از حروف صامت است که در اول و وسط و آخر کلمات فارسی می آید، مانند: هرمز، هنر، بهرام، بهره، شاه، راه. های غیر ملفوظ، که پیشینیان آن را مَجْتَفی نیز نامیده اند، همیشه در آخر کلمه می آید و برای نمایش مصوت کوتاه ـ یا ـ (غالباً) به کار می رود: زنده، بنده. تشنه، نه (در مقابل آری)، پیشه، اره، تیشه، خامه.

کلمات مختوم به های غیر ملفوظ (مصوت کوتاه ـ) که امروز غالباً به صورت مصوت کوتاه ـ تلفظ می شود، در قدیم به «ك» ختم می شده است، یعنی پس از مصوت کوتاه، حرف ك وجود داشته و تلفظ می شده است. این «ك»، امروز پیش از مصوت در این موارد به صورت «گ» به اصل کلمه برمی گردد:

۱- در جمع به «ان»: زنده، زندگان؛ تشنه، تشنگان؛ پیوسته، پیوستگان:

به روزگار سلامت شکستگان دریاب

که جبر خاطر مسکین بلا بگرداند.

(سعدی)

تشنگان را نماید اندر خواب همه عالم به چشم چشمه آب.

(سعدی)

۲- در اتصال به یای مصدری: زنده، زندگی؛ پاینده، پایندگی؛

خسته ، خستگی ؛ درمانده ، درماندگی :

دانش و آزادگی و دین و مروت این همه را خادم درم نتوان کرد
قانع بنشین و هر چه داری پسند خواجگی و بندگی به هم نتوان کرد
در اتصال به « یای ضمیر » و « یای نکره » و « یای نسبت » پیش از « ی » ،
الف افزایند : تو خسته ای ، آمده ای ، خاندای خریدم ، دیوانهای را
دیدم ، این مرد ساوهای است .

۳ - در اتصال به یای نسبت : مرغ خانگی ، جامگی ، خیمگی ،
روزنامه هفتگی ، و غیره :

الا یا خیمگی خیمه فروهل که پیشاهنگ بیرون شد زمزل.
اما گاهی (ك) اصل کلمه بر نمی گردد ، و همان مصوت کوتاه در
آخر کلمه به تنهایی تلفظ می شود: پارچه پندای ، رنگ قهوه ای ، رنگ
سرمه ای ، دهقانان آباده ای .

(۳) در اتصال به کاف تصغیر: دایه ، دایگک: جوجه ، جوجگک:
موزه ، موزگک :

بسته زیر گلو از غالید تحت الحنکی کرده مرپایکها راز لکاموز گکی .
(منوچهری)

در هنگام اضافه شدن به کلمه دیگر ، يك « ی » میان این مصوت
کوتاه (کسره اضافه) در تلفظ ظاهر می شود. این « ی » را به صورت
کوچک یا فقط سر « ی » بالای « ه » یا « ه » می نویسیم ، بدین شکل:
خانه من ، نامه شما ، بنده خدا ، کره اسب ، پرده اطاق .
می زنم هر نفس از دست فراق فریاد آه اگر ناله زارم نرساند به توباد .

مزرع سبز فلك دیدم و داس مه نو یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو.
(حافظ)

تدریس نخست

- ۱- کلمات زیر را به « ان » جمع ببندید :
خسته ، فرسوده ، بیمایه ، فرزانه ، همسایه ، دایه ، فرستاده ، چرنده ،
خفته ، زننده ، نشسته ، رفته ، آینده ، رونده ، زننده ، بیچاره ، آواره ،
درمانده ، بخشنده ، گماشته ، فرشته .
- ۲- به آخر کلمات ذیل یای مصدری بیفزایید :
پیوسته ، خسته ، فرسوده ، دیوانه ، همسایه ، شکسته ، زده ، ریخته ،
بسته ، بیمایه ، آلوده ، آموده ، آسوده ، ریسنده ، آزرده ، افکنده ، شرمنده ،
زننده ، بیکاره ، خیره ، چیره ، خواجه ، دیوانه ، فرومایه .
- ۳- به کلمات زیر یای ضمیر و پای نکره بیفزایید :
زنده ، بنده ، آسوده ، تشنه ، خسته ، فرسوده ، دیوانه ، افسرده ،
پژمرده ، پیوسته ، گرسنه ، رنجیده ، ژولیده .
- ۴- به آخر کلمات زیرین یای نسبت بیفزایید :
آباد ، ساوه ، آوه ، میانه ، خزانه .



حرف (ة) زاید در آخر کلمات عربی که در زبان عرب گرد و
مدور نوشته می شود، در زبان فارسی گاهی مانند های غیر ملفوظ (مصوت
کوتاه) به کار می رود. در این صورت کلمه تابع احکام کلمات مختوم
به مصوت کوتاه فارسی است: جمله، خیمه، مسامحه، دفعه، مضایقه،
مخاصمه، مرافعه. اما گاهی آن را «ت» تلفظ کنند، و در این صورت

باید به صورت «ت» دراز نوشته شود :

مرحمت ، شفقت ، رحمت ، نعمت ، سبقت ، نسبت .

واو معدوله

واو معدوله واوی است که در قدیم پس از «خ» تلفظ می شده است ، اما در این زمان عموماً نوشته می شود ولی خوانده نمی شود :
خود ، خواب ، خواهش ، خواهر .
در بعضی از دهات و قصبات و ولایات ایران تلفظ قدیم آن هنوز باقی است .

ن = ب

هر گاه در میان کلمه ای نون پیش از «ب» واقع گردد، میم تلفظ شود ولی در نوشتن همان نون نوشته شود : شبه ، عنبر ، انبان ، سنبه ، انبر ، و چون در آخر کلمه باشد در نوشتن نیز به میم مبدل گردد : دم ، خم ، سم که در اصل : دنب ، خنب ، سنب بوده است .

تخفیف

در زبان فارسی گاهی بعضی از حروف کلمات را بیندازند و آن را سبك و کوتاه کنند، این عمل را تخفیف و آن کلمات را مخفف نامند :
همواره ، هماره ؛ سپاه ، سپه ؛ هنوز ، نوز ؛ راه ، ره ؛ کوه ، که ؛ ستوه ، سته ؛ خواه ، خوه .

های ملفوظ که بعد از الف واقع شود گاه حذف گردد : گناه ، گنا ؛ گیاه ، گیا ؛ گواه ، گوا ؛ پادشاه ، پادشا . همچنین است الف

زاید در اول کلمات مانند : اشکم . اشتر . استخر . افتادن . افکندن .
افشاندن . که گویند : شکم . شتر . فتادن . فکندن . فشاندن :
حاجی تونیستی شتر است از برای آنک

بیچاره خار می خورد و بار می برد .
در بیت فوق سعدی کلمه اشتر و در بیت ذیل کلمه اگر را با
حذف الف ذکر کرده :

اشتر به شعر عرب در حالت است و طرب

گر ذوق نیست ترا کثر طبع جانوری .
گاه از دو کلمه برخی حروف را بیندازند و آن دو را چسبیده
به یکدیگر نویسند : آنک ، نوز ، کز ، نز ، ور ، که مخفف : آن که ،
هنوز ، که از ، نه از ، و اگر هستند .

حرف «ه» از آخر صفت مفعولی مرکب گاهی حذف شود مانند :
سرآمده ، سرآمد ؛ کارآمده ، کارآمد ؛ نورسیده ، نورسید ؛
سالخورده ، سالخورد :

شنیدم یکی عارف سالخورد یکی خانه برقامت خویش کرد .
نیزالفی که پیش از های ملفوظ باشد گاه حذف شود : تباه ، تبه ؛
شاه ، شه ؛ راه ، ره ؛ ناگاه ، ناگه ؛ آگاه ، آگه ؛ گناه ، گنه ؛
کرم بین و لطف خداوند گار گنه بنده کرده است و او شرمسار .
تبه گردد آن مملکت عنقریب کزو خاطر آزرده گردد غریب .
(سعدی)

طاعت از دست نیاید گنهی باید کرد
دردل دوست به هر حيله رهی باید کرد .
(نشاط اصفهانی)

اینک در جدول ذیل برای نمونه بعضی از کلمات که مخفف شده اند نگاشته می شود :

آگاه : آگه . راه : ره . ستوه : سته . کوه : که . افکار : فگار .
افتادن : فتادن . شکار : شکر . اسپار : سپار . ابرو : برو . اندوه :
انده . ماه : مه . خرگاه : خرگه . آواز : آوا . زمین : زمی .
هرزمان : هزمان . چون او : چنو . شادباش : شاباش . نگاه : نگه .
کداز : کز . که این : کین . که او : کو . نه از : نزا . ایستادن : ستادن .
هنوز : نوز . بود : بد . توانست : تانست . آستین : آستی . گوهر :
گهر . خاموش : خموش . میازار : مازار . چه توان : چتوان . شاخ :
شخ . بارگاه : بارگه . انبوه : انبه . کاشتن : کشتن . بازارگان :
بازرگان . ازیرا : زیرا . بیبوده : بیبهده . نیکو : نکو . بود که :
بوکه . بهل : بل . که اندر : کاندر . خواه : خوه . گذار : گذر .
افزودن : فزودن . انگشتین : انگشتی (انگشت) .

تبدیل حروف به یکدیگر

در زبان فارسی بعضی از حروف به یکدیگر تبدیل گردد، و ما به طریق اختصار و رعایت گنجایش کتاب به ذکر آنها می پردازیم، ولی باید دانست که به تحقیق نمی توان تعیین کرد که کدام اصل و کدام مبدل است و استعمال متداول امروز نمی تواند سند اصل بودن یا عکس آن باشد :

(الف) و (ه) : به یکدیگر تبدیل شود :

هست : است . هیچ : ایچ

(ب) و (و)
باز: واز . آب : آو . برزیدن : ورزیدن . برداشتن: ورداشتن.
(پ) و (ف) :
پیل : فیل . پارس : فارس .
(ت) و (د) :
توختن : دوختن . کدخدا : کفخدا . توت: تود . دراج: تراج.
(ج) و (ز) :
جوجه : جوزه . رزه : رجه . روز : روج . ارز : ارج .
(ج) و (ژ) :
کج : کژ . کجدم : کژدم . باژ : باج . هاج : هاز .
(خ) و (ه) :
خستو : هستو . خسته : هسته . هجیر : خجیر . خیری: هیری.
(ر) و (ل) :
سوراخ : سولاخ . دیوار : دیوال . کاپار: کاپال. الوند: اروند.
(ز) و (غ) :
آمیز : آمیغ . انباز : انباغ . فروز : فروغ .
(ژ) و (ز) :
گواژه : گوازه . باژ : باز . ناژ : ناز .
(س) و (ه) :
آماس : آماه . راه : راس . آگاه : آگاس . خروس: خروه.
(ش) و (س) :
شارك : سارك . فرسته : فرشته . فرستوك : فرشتوك.
(غ) و (گ) :

شغال : شگال . آگندن : آغندن . گلوله : غلوله .

(ف) و (و) :

یاوه : یافه . فام : وام . فرهنج : ورهنج .

(م) و (ن) :

بام : بان . کجیم : کجین .

تنوین

تنوین نون ساکنی است که در آخر کلمات عربی تلفظ شود ولی نوشته نگردد و به جای آن بر روی حروف (منون) دوپیش یا دوزیر یا دوزبر گذارند :

دفعتاً - حقیقتاً - اتفاقاً - کاملاً - مسلماً .

تنوین مخصوص کلماتی است که از زبان عرب گرفته شده است و در زبان فارسی به کار رفته . پس هر گاه کلمات فارسی را با تنوین ذکر کنند مانند : زبانا ، جانا ، ناچاراً ، نادرست و اجتناب از آن واجب است .

بخش نخست

کلمات هشتگانه

چنانکه سابقاً بدان اشاره کردیم سخنان ما مر کب از کلمات است،
و کلماتی که در سخن گفتن به کار می رود و مطالب به وسیله آنها بیان می شود
هشت قسم است :
اسم، صفت، ضمیر، فعل، قید، حرف اضافه، حرف ربط، صوت.

فصل اول = اسم

اسم یا « نام » کلمه ای است که بدان مردم یا جانور یا چیز را بنامند
و معین کنند :

- (۱): مرد . زن . پدر . مادر . رستم . سهراب . برادر . خواهر .
- (۲): اسب . شتر . مرغ . ماهی . زارع . مورچه . مگس . کبوتر .
- (۳): خانه . لانه . جامه . سنگ . خامه . خوبی . بدی . گنج .

تمرین دوم

در عبارات ذیل زیر اسمها خطی بکشید و معین کنید که هر عبارت چند
اسم دارد :

فرزند بدکار به انگشت ششم ماند اگر ببرندش رنج برند . گنج بی رنج
به دست نیاید . گردش روزگار دفتر کار و کردار مردان است . بکشید تا نام
خود را در دفتر روزگار به نیکی و آزادگی و مردانگی ثبت کنید . بدان

را به همنشینی و دوستی مگزینید که از آن زیان فراوان بینید . دانش کلید گنجهاست . رستگاری در راستی است . دروغ ، شرافت و مروت و مردمی را ببرد . سه چیز بی سه چیز پایدار نماند : مال بی تجارت ، علم بی مذاکرت و جهاننداری بی سیاست . مردن به عزت به که زندگانی به خواری و مذلت . درپیش دانایان از خود گوش باش ، و نزد نادانان تر از خود زبان . گفتار با کردار برابر دارید .

اسم عام - اسم خاص

اسم عام یا «اسم جنس» اسمی است که مابین افراد همجنس مشترك باشد و بر هر يك از آنها دلالت کند :

مرد - پسر - اسب - باغ - درخت - رخت .

اسم خاص یا «اسم علم» اسمی است که بر فردی مخصوص و معین دلالت کند : حسن - اسفندیار - رستم - مهرداد - تبریز - شیراز - البرز - دماوند - سپند - شب‌دیز - رخس .

اسم خاص را جمع بستن نشاید و روا نباشد، مگر در جایی که مقصود از آن مانند و نوع باشد: ایران در کنار خود فردوسی و سعدیها و حافظها پرورده است ، که مقصود همانند و نوع فردوسی و سعدی و حافظ است و در این صورت در حکم اسم عام است و جمع بستن آن رواست: عقل یا حس زین طلسمات دورنگ چون محمد با ابو جهلان به جنگ.

(مولوی)

تمرین سوم

۱- در اشعار ذیل اسمهای عام را معین کنید :

روزی ز سرسنگ عقابی به هوا خاست
 از راستی بال منی کرد و همی گفت
 براوج چو پرواز کنم از نظر تیز
 بینم سرمویی هم اگر در ته دریاست
 چون من که توانم که پرد در همه عالم
 از کرکس و از ققنس و سیمرغ که عنقا است
 ناگه ز کمینگاه یکی سخت کمانی
 تیری ز قضای بد انداخت براو راست
 بر بال عقاب آمد آن تیر جگر سوز
 از عالم علویش به سفلیش فرو کاست
 بیچاره طیان گشت و در افتاد چوماهی
 و آنکه نظر خویش گشاد از چپ و از راست
 اینش عجب آمد که ز چویی و ز آهن
 این تندوی و این تیزی و پرش ز کجا خاست
 چون نیک نظر کرد پر خویش در آن دید
 گفت از که نالیم که از ما است که بر ما است.

۲- در عبارات ذیل معین کنید که چند اسم عام و چند اسم خاص است:
 انوشیروان پادشاهی دادگر بود، کشور ایران را آباد کرد. استخر
 پایتخت قدیم کشور پارس بوده است. تهران پایتخت امروز ایران است. کورش
 کبیر شهر بابل را بگشاد و سلطنت کلدی را بر انداخت. فردوسی از بزرگترین
 شعرای جهان است، شاهنامه را در مدت سی سال به زحمت بسیار منظوم ساخت.
 تبریز کرسی استان آذربایجان شرقی است، بزرگمهر وزیر نوشیروان و از
 حکیمان بزرگ دوره ساسانی می باشد و اندر زهای حکیمانه بسیار از وی
 به یادگار مانده است.
 عراق و فارس گرفتگی به شعر خود حافظ بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است.

اسم ذات - اسم معنی

اسم چون قائم به ذات باشد و وجودش وابسته به دیگری نباشد
 آن را « اسم ذات » نامند و چون قائم به غیر و وجودش به دیگری بسته
 باشد آن را « اسم معنی » گویند :

- (۱) : جامه . نامه . مرد . پسر . بلبل . دیوار . زاغ . باغ .
- (۲) : رنجش . دانش . کوشش . سفیدی . سیاهی . راستی . هوش .

اسم جمع

اسم عام چون در صورت مفرد و در معنی جمع باشد آن را «اسم جمع» نامند :

دسته . رمه . گلّه . طایفه . لشکر . خانواده

تمرین چهارم

در عبارات ذیل معین کنید که چند اسم ذات و چند اسم معنی است:

متکلم را تا کسی عیب نگیرد سخنش صلاح نپذیرد . همه کس را عقل خود بکمال نماید و فرزند خود بجمال . پنجه باشیر و مشت باشمشیر کار خردمندان نیست . هر که در کسب دانش رنج نبرد به گنج سعادت و خوشی و کامرانی نرسد . کاهلی و تناسانی سبب بزرگ بدبختی و تنگدستی است . هر که در زندگی نانش نخورند ، چون بمیرد نانش نبرند . دروغ آبروی مردم ببرد و شرافت و مردمی را زایل کند . تادرختی نگارید تیشه نادانی بر ریشه درختی مزیند .

معرفه - نکره

معرفه اسمی است که در نزد مخاطب معلوم و معهود باشد . مثلاً

اگر کسی به مخاطب خود بگوید :

عاقبت خانه را فروختم و دکانها را خریدم . کتابها را روی میز گذاشتم . مقصود گوینده آن است که خانه و دکانها و کتابهایی که شما می دانید و از آنها آگاهی دارید .

نکره اسمی را گویند که در نزد مخاطب معلوم و معین نیست مانند:

مردی را دیدم . مرغی دیدم نشسته بر باره طوس . دوستی شکایت نزد من

آورد . کتابی در پیش رفیقی داشتم امروز آورد :
دنیا نیرزد آنکه پریشان کنی دلی
زنهار بد مکن که نکرده است عاقلی .
(سعدی)

کلمات : مردی . مرغی . دوستی . کتابی . رفیقی . دلی . عاقلی
نکره است برای آنکه در پیش مخاطب و شنونده معلوم و مشخص نیست .
علامت اسم نکره « ی » است که به آخر اسم افزایند و فرد
غیر معین از آن خواهند :

قضا دگر نشود گر هزار ناله و آه
به شکر یا به شکایت بر آید از دهنی
فرشته‌ای که وکیل است بر خزاین باد
چه غم خورد که بمیرد چراغ پیرزنی
(سعدی)

گاهی به جای « ی » نکره کلمه « یکی » پیش از اسم آورند :
یکی گربه در خانه زال بود که برگشته ایام و بد حال بود .
(سعدی)

چون خواهند اسم نکره‌ای را معرفه سازند « ی » نکره را از
آخر آن بیندازند :

دزدی به خانه پارسایی رفت . چندانکه طلب کرد چیزی نیافت .
پارسا را خبر شد . گلیمی که بر آن خفته بود ، در راه دزد انداخت ...
گاهی کلمه « آن » یا « این » پیش از اسم در آورند و آن را معرفه سازند :
این کار از آن مرد نیاید . این پایگاه آن شخص را نشاید .

گر مرا زار به کشتن دهد آن یار عزیز
تانگویی که در آن دم غم جانم باشد
گویم از بنده مسکین چه گنه صادر شد
که دلازرده شد از من غم آنم باشد
(سعدی)

تمرین پنجم

- ۱- اسمهای نکره را در این تمرین پیدا کنید:
- | | |
|-----------------------------|-------------------------------|
| خری را ابلهی تعلیم می داد | برو بر صرف کرده عمر دائم |
| حکیمی گفتش ای نادان چه کوشی | در این سودا، بترس از لوم لائم |
| نیاموزد بهائم از تو گفتار | تو خاموشی پیاموز از بهائم. |
- ۲- سه جمله بسازید که هر يك دارای سه اسم نکره باشد، سه جمله بسازید که هر يك دارای سه اسم معرفه باشد. چهار جمله بنویسید که با حذف یای نکره اسمهای آن معرفه شده باشد. چهار جمله بنویسید که اسمهای نکره آن با کلمه « این » معرفه شده باشد. چهار جمله بنویسید که اسمهای نکره آن با کلمه « آن » معرفه شده باشد.

مفرد - جمع

مفرد کلمه ای است که بر یکی دلالت کند: مرد، شیر، باغ، پسر، دختر، خانه. جمع کلمه ای است که بر دو یا بیشتر دلالت کند: مردان، شیران، باغها، کتابها، خویبها، بدیها.

علامت جمع در زبان فارسی «ان» و «ها» ست. بعضی از کلمات را تنها به «ان» جمع بندند و برخی را به «ها» و بعضی را به «ان»

و «ها» هردو جمع بندند :

۱ - جانداران به «ان» جمع بسته شوند: مردان. زنان. پسران.

شیران . مرغان:

فریدون گفت نقاشان چین را که پیرامون خرگاهش بدوزند:
بدان رانیک دار ای مرد هشیار که خوبان خود بزرگ و نیکروزند.
مورچگان را چو بود اتفاق شیر ژیان را بدرانند پوست .
(سعدی)

همای بر همه مرغان از آن شرف دارد

که استخوان خورد و جانور نیازارد.

(سعدی)

۲ - جماد واسم معنی به «ها» جمع بسته شود : سنگها . فرشها.

کتا بها . رنجهها . خوبها . بدیها :

همه بومها پر زنجیر گشت به جوی آبها چون می و شیر گشت.
(فردوسی)

ای هنرها نهاده بر کف دست عیبا را گرفته زیر بغل .

(سعدی)

۳ - رستنیهای « نباتات » را به «ها» و «ان» جمع بندند :

درخت : درختها ، درختان . نهال : نهالها ، نهالان :

برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقی دفتری است معرفت کردگار.

(سعدی)

اما اجزای رستنی را عموماً به «ها» جمع بندند و آنها را در

حکم جماد به شمار آرند: شاخ ، شاخها. ریشه، ریشهها. جوانه، جوانهها.

ساقه ، ساقه‌ها . شکوفه ، شکوفه‌ها .

۴ - اعضای بدن آنچه جفت است بیشتر آنها به «ها» و «ان» جمع بسته شود: چشم: چشمها، چشمان. لب: لبها، لبان. به ابروان چو کمانی به زلفکان چو کمند لبانت ساده عقیق و رخانت ساده پرند. (قطران)

آنچه از اعضای بدن که جفت است و به «ها» و «ان» جمع بستن آنها رواست مطابق صورت ذیل است:

چشم: چشمها، چشمان. زلفک: زلفکها، زلفکان. ابرو: ابروها، ابروان. دست: دستها، دستان. مژه: مژه‌ها، مژگان. انگشت: انگشتها، انگشتان. رخساره: رخساره‌ها، رخسارگان. بازو: بازوها، بازوان. رخ: رخها، رخان. زانو: زانوها، زانوان. لب: لبها، لبان. رگ: رگها، رگان. زلف: زلفها، زلفان. روده: روده‌ها، رودگان. گیسو: گیسوها، گیسوان.

بعضی از کلمات که زمان را می‌رساند به «ها» و «ان» هردو، جمع بسته شود: شب: شبها، شبان. روز: روزها، روزان. سال: سالها، سالیان. ماه: ماهها. ماهیان یا (ماهان). روزگار: روزگارها، روزگاران.

سعدی به روزگاری مہری نشسته بردل

بیرون نمی‌توان کرد الا به روزگاران.
در کلماتی که به «های» غیر ملفوظ مختم باشند در جمع به «ان»، «ك» اصل کلمه (در قدیم) به صورت «گ» پیش از الف (مضوت بلند)

در می آید. توجه کنید که در این حالت نیز مصوت کوتاه (کسره) پس از «د» و «ن» و «ت» در کلمات بندگان و تشنگان و خفتگان همچنان تلفظ می شود، منتها چون دیگر در آخر کلمه نیست، و در وسط کلمه آمده است، آن را به صورت هیا ه نمی نویسیم، زیرا ه یا ه، فقط در آخر کلمه علامت مصوت کوتاه است، نه در وسط کلمه. زنده: زندگان. بنده: بندگان. تشنه: تشنگان. خفته: خفتگان. و در جمع به «ها» باید که هیا ه را باقی گذارند تا تلفظ مصوت کوتاه آخر کلمه در خط آشکار باشد:

خانه، خانه ها. جامه، جامه ها. پیشه، پیشه ها. ریشه، ریشه ها. کلماتی که مختوم به الف یا واو باشند در جمع به «ان» عموماً پیش از علامت جمع «ی» بدانها افزوده شود:

دانا: دانایان. بینا: بینایان. ترسا: ترسایان. پیشوا: پیشوایان. سخنگو: سخنگویان. پارسا: پارسایان. پارسایان روی در مخلوق پشت بر قبله می کنند نماز. توبندگی چو گدایان به شرط مزد مکن که خواجه خود روش بنده پروری داند.

(حافظ)

مفرد کلمات ذیل: جا - پا - سرا - رو - مو - جو - خو - کو - با «یا» و بی «یا» هر دو استعمال شده است. از این جهت در جمع به «ها» می توان علامت جمع را به هر یک از دو صورت مفرد اضافه کرد. در نظم و نثر قدیم، صورت اول آن، زیادتر معمول بوده است:

جا : جایها . پا : پایها . رو : رویها . سرا : سرایها . مو : موئها .
جو : جویها . خو : خویها . کو : کویها . کلمه « نیا » که به معنی
جد است در جمع به « ان » پیش از علامت جمع « ك » افزایند و گویند :
نیاکان زیرا که، اصل این کلمه « نیاك » بوده است و در جمع به اصل خود
باز گردد.

سر و گردن، هر گاه مقصود عضو بدن باشد به (ها) جمع بسته
شود : سرها، گردنها، و هر گاه مقصود از آنها اشخاص بزرگ و رئیس
باشد به « ان » : سران لشکر. گردنان ایران .

کلمات ذیل را برخلاف قیاس به « ها » و « ان » جمع بندند :
اختر : اختران ، اخترها . غم : غمان ، غمها . ستاره : ستارگان ،
ستاره ها . اندوه : اندهان ، اندوهها . سخن : سخنان ، سخنها . آخشيج :
آخشیجان ، آخشيجها . پله : پلکان ، پلهها . غمزه : غمزگان ، غمزهها .
گناه : گناهان ، گناهها . کوهسار : کوهساران ، کوهسارها .
جویبار : جویباران ، جویبارها . غار : غاران ، غارها .

بعضی الفاظ که در عربی جمعند در فارسی آنها را مانند کلمه مفرد
شمرده به فارسی جمع بسته اند مانند :

« حور » که در زبان عربی جمع است و مفرد آن ؛ « اهور و حوراء »
است و در فارسی آن را به « آن » جمع بسته اند چنانکه سعدی فرماید :
حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف

از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است.

و چنانکه منوچهری در این بیت منازل را که جمع منزل است
منازلها گفته :

بیابان در نورد و کوه بگذار منازلها بکوب و راه بگسل .
کلمات زیر را برخلاف قیاس مانند عربی به « ات » و گاهی
به « جات » جمع بسته‌اند و صواب آن است که بعدها این گونه جمعها
ترك شود :

باغ : باغات . کوهستان : کوهستانات .
ده : دهات . روزنامه : روزنامجات .
کارخانه : کارخانجات . پند : پندیات .
میوه : میوجات . دسته : دستجات .
علاقه : علاقجات . شمیران : شمیرانات .
نوشته : نوشتجات . رقعه : رقعجات .
حواله : حوالجات . رقیمه : رقیمجات .

تمرین ششم

(۱) کلمات زیر را جمع ببندید :
مرد . خواهر . مرغ . مور . برادر . تذرو . تیهو . شیر . ببر .
آموزگار . دانش‌آموز . جنگجو . راهنما . سخنگو . زنده . بنده . خواجه .
غلام . زاغ . كبك . پشه . مگس . زنبور . آهو . بازرگان . هنرمند .
(۲) کلمات زیر را جمع ببندید .
باغ . رخت . کوه . شهر . دیه . کار . سرا . نام . دام . گام . بخت .
تخت . خوشی . خوبی . گنج . شادی . سود . زبان . رزم . بزم . آب .
خواب . تخته . نقشه . پارچه . خوانچه .
(۳) کور . شهره . پروانه . پیرایه . مایه . دشت . درخت . گل . سبزه .
کاروان . باغبان . پرده دار . کاردار . دوستی . خوبی . دشمنی . رشته . نوشته .
دست . چشم . کتاب . راه . چاه . بینا . مردم . روان . پشه . کوه . دسته .
کوچه . خوشه . بنده . تشنه . رنج . آزار . داس . زیان . لب . نگار .
پیشه . بیشه . دیوار . سینه . سر . دماغ . زبان .

(۴) آفریده . باغچه . زنده . مرده . تشنه . رمنده . آسوده . تیشه .
اندیشه . خوانده . رانده . چاله . خامه . خوشه . دوده . بسته . خسته .
رونده . زنده . مویه . پویه . جامه . نامه . پرورنده . خزنده .

بسیط - مرکب

اسم بسیط یا « ساده » اسمی است که يك کلمه و بی جزء باشد: دست.
پا . مرغ . کار . باغ . سرا . خانه .

اسم مرکب یا « آمیخته » اسمی است که از دو کلمه یا بیشتر ترکیب
شده باشد: کارخانه . باغبان . کاروانسرا . گلشکر . مهمانخانه . بستانسرا .

اسم مرکب ممکن است از کلمات ذیل ترکیب شود :

(۱) از دو اسم : گلشکر . گلاب . سراپرده . کارخانه .

(۲) از دو فعل : کشاکش . هست و نیست . گیرودار .

(۳) از اسم و صفت : نوروز . سفیدرود . سیاه کوه . زنده رود .

(۴) از عدد و اسم : چارپا . چارسو .

(۵) از فعل و صفت : شادباش . زنده باد . خرم باش .

(۶) از دو مصدر : رفت و آمد . برد و باخت . زد و خورد .

(۷) از مصدر و اسم مصدر : جستجو . گفتگو . خورد و خواب .

تاخت و تاز .

(۸) از حرف و اسم : بدست (به معنی وجب) .

(۹) از اسم و پساوند : باغبان . دهکده . جویبار . لالهزار .

دو یا چند کلمه معمولاً به یکی از صورتهای ذیل با یکدیگر ترکیب

می شوند :

- (۱) به حذف کسره اضافه از مضاف (از دو اسم که یکی مضاف و دیگری مضاف الیه بوده است): سرمایه . پدرزن . صاحب‌دل .
- (۲) به تقدیم مضاف الیه بر مضاف : گلاب . کارخانه . دستمایه .
- (۳) به واسطه « الف » که میان دو کلمه افزوده شود : شباهت روز . بناگوش . زناشویی . تکاپو .
- (۴) به واسطه « و » که در میان دو کلمه در آورند : زد و بند . کاروبار . رفت و آمد . بود و نبود . دادوستد . خان و مان
- (۵) بی‌هیچ واسطه : گلشکر . شتر مرغ . شتر گاوپلنگ (= زرافه) سرکنگین .

در کلمات : جست و جو . گفت و گو . خان و مان در این زمان در نوشتن واو را ننویسند : جستجو . گفتگو . خانمان .

در اسم مرکب ، علامت جمع به پایان آخرین کلمه ترکیب افزوده گردد : کارخانه ها . سرمایه ها . صاحب‌دلان . توانگر زادگان .

تمرین هفتم

- (۱) در جملات ذیل کلمات بسیط و مرکب را جدا کنید :
- خردمند به زشتکاری و نادراستی اقدام نکند . هیچ سرمایه‌ای به از خرد و دانش نیست . توانگری به هنرمندی است نه به مال‌داری . از همنشینی و مصاحبت دروغگویان پرهیزید . تباهاکاری شناختن دوست از دشمن است . آزمند پیوسته دچار نیازمندی است . از کارها نکویی و نوع‌پروری برگزین . مردم‌پرستی نکوهیده تراز بت‌پرستی است . انوشیروان در جهان‌داری و جهان‌گیری بیمانند بود .
- (۲) معین کنید که مرکب‌های ذیل از چه نوع کلماتی ترکیب یافته‌اند :

سرایدار . گلستان . بوستان . دهکده . ایرانشهر . کوهکن . سیاهکوه .
 زنده رود . کرمانشاه . البرزکوه . شترگربه . موشگیر . کاهربا . کارزار .
 گوشوار . نخلستان . بناگوش . سرسرا . گلشکر . سرکنگین . گفت و شنید .
 خورد و خواب . پردو باخت . کشمش . تکاپو . بزرگمهر . خرمشهر . دهکده .
 آبیار . سراپرده . کوهسار . سردسته . دربان . سپهد . چهارسو . بتخانه .
 چارپا . شبو . شپره . شیرخشت . گلاب . شترگاوپلنگ .

جامد - مشتق

جامد کلمه‌ای را گویند که از فعل بیرون نیامده باشد : دشت . سرد .
 کوه . راه . ماه . سر . دست . سینه . روز . شب .
 مشتق کلمه‌ای را گویند که از فعل بیرون آمده باشد : ناله . مویه .
 بخشش . رفتار . کردار ، که از نالیدن . موییدن . بخشیدن . رفتن .
 کردن . مشتق شده و بیرون آمده‌اند .
 خانواده یا گروه کلمات مجموع کلماتی را گویند که از يك ریشه
 و مادهٔ اصلی آمده باشند :

(۱) پرنده ، پرش ، پران ، پریدگی ، که همه از پریدن مشتقند
 و اصل فعلی دارند .

(۲) زیرک ، زیرکی ، زیرکانه ؛ هنر ، هنری ، هنرمند ، بیهنر ،
 هنرمندانه ، هنرمندی ، هنرور ، که دستهٔ اول همه از مادهٔ زیرک (صفت)
 و دستهٔ دوم همه از مادهٔ هنر (اسم) آمده‌اند .

تمرین هشتم

(۱) در کلمات زیرین جامد و مشتق را معین کنید :

رنج. کار. درخت. باغ. دشت. بالش. نالش. رام. چاه. گردش.
روش. سپهر. کوه. رفتار. گفتار. ناله. تابه. اندیشه. خوشه. شکوفه.
کوفتگی. دست. پا. رگه. کلاه. ریزه. اندازه. استره. مالش. تابش.
چاره. درد. کشتار. کردار. گردن. دوش. باران.

(۲) مشتقات کلمات زیر را معین کنید بدین طریق :

کوشیدن : کوشنده . کوشان . کوشا . کوشیده . کوشش . کوشندگی .
گفتن شنیدن نامیدن دوختن
خندیدن خریدن بردن خوردن
گرفتن سوختن آوردن دویدن

مترادف - متضاد - متشابه

مترادف دو کلمه را گویند که در صورت مختلف و در معنی یکسان باشند :

مرزوبوم . تك وپو . برگ و توشه . جانور و حیوان.
متضاد دو کلمه را گویند که در صورت مختلف و در معنی ضد
یکدیگر باشند: جنگ و آشتی. خوبی و بدی. صلح و جنگ. رفت و آمد:
جور دشمن چه کند گر نکشد طالب دوست
گنج و مار و گل و خار و غم و شادی به هم است .
(سعدی)

متشابه دو کلمه را گویند که در تلفظ تقریباً یکی باشند و در نوشتن
مختلف : خوار ، خار. خورده ، خرده . خاستن ، خواستن.

تمرین نهم

(۱) برای کلمات زیرین مترادف بیاورید :

اندوه . شادی . خواری . خویی . دشت . درخت . قلم . جامه . نامه .
رنج . صلح . زر . سیم . سو . رد . دو . ریشه . اندیشه . متاع . سرمایه .
خانه . لانه . دوست . كوچك . آغاز . كردار . سبب . قد .
(۲) برای کلمات ذیل متضاد بیاورید :
جنگ . خشم . خویی . شادی . پیاده . ذلت . جفا . شب . درشتی .
بلندی . دوست . سود . گرمی . گل . گوارایی . زیبایی . دوری . کوشش .
آغاز . توانایی .

حالات اسم

اسم را چهار حالت است: فاعلی . مفعولی . اضافه . ندا .
در حالت فاعلی یا « اسنادی » اسم فاعل یا مسندالیه واقع شود
و فاعل یا مسندالیه کلمه‌ای است که عمل یا صفتی را به‌وی نسبت دهند
یا از وی سلب کنند :

هوا گرم است . یوسف آمد . سهراب رفت . محمد نیامد . علی
دانا نیست . مسندالیه در جواب: « که » یا « چه » واقع شود: علی آمد .
بهمن رفت . آفتاب دمید . باد وزید . که آمد ؟ علی . که رفت ؟ بهمن .
چه دمید ؟ آفتاب . چه وزید ؟ باد .

در حالت مفعولی اسم ، مفعول یا (متمم) فعل واقع می‌شود
و معنی فعل را تمام می‌کند .

مثلاً اگر بگوییم: اسفندیار آورد ، فعل « آورد » نیازمند متمم است
و معلوم نیست که اسفندیار چه آورده است ، و چون گفته شود : اسفندیار

کتاب را آورد ، معنی فعل بدان تمام شود .

مفعول بر دو قسم است: با واسطه و بیواسطه

مفعول بیواسطه یا (مستقیم) آن است که معنی فعل را بی واسطه حرفی از حروف اضافه تمام کند : حسن کتاب را آورد . یوسف آب را ریخت . شاگرد کار خود را تمام کرده است .

مفعول بیواسطه غالباً در جواب: « که را » یا « چه را » واقع شود : آموزگار دانش آموز را پند داد . سهراب کتاب را آورد . آموزگار که را پند داد ؟ دانش آموز را . پس دانش آموز مفعول بیواسطه است . سهراب چه را آورد ؟ کتاب را . کتاب مفعول بیواسطه است برای آنکه در جواب « چه را » واقع شده .

در زمان قدیم در اول مفعولی که به آخر آن حرف « را » باشد برای تأکید ، کلمه (مر) می افزودند :

بیهنران مر هنرمندان را نتوانند دید همچنانکه سگان بازاری
مرسک صید را .

همی تا کند پیشه عادت همی کن جهان مر جفارا تو مر صابری را .
(ناصر خسرو)

علامت مفعول بیواسطه غالباً (را) است :

خانه را خریدم . درس را روان کردم . یوسف را صدا کردم .
در جایی که چند مفعول بیواسطه به طریق عطف در عقب یکدیگر
آیند ، علامت مفعول بیواسطه به آخر مفعول آخر در آید و در سایر
مفعولها حذف شود:

ایشان پدر و مادر و برادر و خواهر خود را دوست دارند . فردوسی

و سعدی و حافظ را از بزرگترین شعرای ایران می‌دانند. ولی در زمان قدیم علامت مفعول را به آخر همه مفعولها درمی‌آوردند:

نو کر قلمها را و کتابها را و کاغذها را از روی میز برداشت.

خرد را و جان را که کرد آشکار که بنیاد دانش نهاد استوار؛
مفعول با واسطه یا (غیر مستقیم) آن است که معنی فعل را با واسطه حرفی از حروف اضافه تمام کند :

از بدان پرهیز و بانیکان در آمیز . مردمان را به زبان زیان
مرسان . با رفیقان پا کدامن و خوشخوی معاشرت کن.

هر آن کو زدانش برد توشه‌ای جهان‌ی است بنشسته در گوشه‌ای.
(ادیب پیشاوری)

دانش اندر تو چراغ روشن است وز همه بد برتن تو جوشن است.
(رودکی)

مفعول با واسطه در جواب : از که . از چه . به که . به چه .
به کجا . از کجا . برای که . برای چه . با که . با چه و مانند اینها
واقع شود .

اسم یا تمام است و محتاج به کلمه دیگر نیست، مانند : درس . کتاب .
مرغ . جلد . باغ . خانه .

یا ناتمام است و معنی آن به کلمه دیگر تمام شود : درس امروز .

کتاب محمد . مرغ هوا . جلد کتاب . باغ دبستان . خانه سهراب .

اسمی که دارای متمم است « مضاف » و متمم آن را « مضاف الیه »

نامند :

درخت دوستی بنشان که کام دل به بار آرد

نہال دشمنی بر کن کہ رنج بیشمار آرد.

(حافظ)

کلمهٔ درخت « مضاف » است و دوستی « مضاف الیه » و متمم آن است، و همچنین کلمهٔ کام « مضاف » و کلمهٔ دل « مضاف الیه » و کلمهٔ نہال « مضاف » و کلمهٔ دشمنی « مضاف الیه » و متمم است.

مضاف الیه گاهی یکی است و گاهی متعدد :

(۱) زنگ درس . تاج خروس . بال مرغ . نیش کژدم .

(۲) مسعود سعد سلمان . در باغ بہارستان . خزانهٔ دولت ایران .

علامت اضافه کسره ای است کہ بہ آخر مضاف و پیش از مضاف الیه

آورده شود :

پند سہراب . بلبل باغ . برادر اسفندیار .

تمرین دہم

(۱) در عبارات ذیل زیر فاعل یا (مسند الیه) علامت بگذارید :

انوشیروان پادشاهی داد گر بود . ایران از کشورهای بزرگ جهان است .

گنج بی رنج میسر نکردد . کاهلی سبب عمدۂ بدبختی است . فردوسی از چکامہ سرایان بزرگ عالم است ، شاہنامہ را در مدت سی سال بہ نظم در آورد .

دروغ شرافت و مردی و مروت را ببرد . ہر کہ بابدان نشیند نیک نبیند .

(۲) برای فعلهای ذیل فاعل بیاورید :

رفت . خندید . شکست . پیوست . آرمید . شنید . خرید . نوشت .

برخاست . نشست . دمید . بویید . رمید . گرفت . دوید . برگرفت . افتاد .

ندید . نماند . گریست . کوشید . جوشید . نوشت . آموخت . آسود .

برید . سوخت .

(۳) در عبارات ذیل مفعول با واسطه را معین کنید :

رستگاری را در راستی دانید . دروغگویی را بدترین خویها دانید .
 زبان را به دشنام و زشتگویی میالای . گفتار با کردار برابر دارید . مردم را
 به زبان میازارید . تادرختی را نشانید درختی را میندازید . پدر و مادر را
 دوست دارید . وظایف خود را خوب انجام دهید . دوستی را که به عمری
 فراچنگ آید ، به يك دم میازارید . رنج خود و راحت یاران طلب . کار
 به کاردان سپارید . آموزگاران را احترام کنید . عیب کوچک خود را بزرگ
 شمارید میهن خود را به جان و دل خدمت کنید .

(۴) برای فعلهای ذیل يك فاعل و يك مفعول بیواسطه بیاورید :

برداشت . گرفت . برد . نوشت . خرید . آورد . شکست . پیوست .
 نمود . افزود . آموخت . افروخت . سوخت . پرسید . آمیخت . برآورد .
 برگرفت . کشید . شنید . می دانست . می گوید .

(۵) در عبارات ذیل مفعول بیواسطه را معین کنید بدین طریق : بهرام
 که را زد؟ علی را .

بهرام علی را زد . مرتضی کتاب را آورد . باد درخت را شکست . نوکر
 چراغ را خاموش کرد . محمد پدرش را دوست دارد . اسفندیار درس می خواند .
 به روزگار سلامت شکستگان دریاب که جبر خاطر مسکین بلا بگرداند .

(۶) برای افعال ذیل يك مفعول بیواسطه و يك مفعول با واسطه ذکر
 کنید بدینسان :

علی کتاب را از زمین برداشت .

برداشت . آفرید . برگزید . بنشاند . برد . آورد . شکست . پرداخت .
 آموخت . افراخت . دزدید . رسانید . کشانید . خورد . نوشت . پسندید . سپرد .
 درید . برید . گرفت . پرورد . گسترده . نمود . گشود . آمیخت .

(۷) در اشعار ذیل مفعول بیواسطه و مفعول با واسطه را معین کنید :

ما نکویم بد و میل به نا حق نکنیم

جامه کس سیه و دلخ خود ارزق نکنیم

رقم منطله بر دفتر دانش نکشیم

سر حق با ورق شعبده ملحق نکنیم

عیب درویش و توانگر به کم و بیش بد است
 کار بد مصلحت آن است که مطلق نکنیم
 گر بدی گفت حسودی و رقیقی رنجید
 گو تو خوش باش که ما گوش به احق نکنیم
 آسمان کشتی ارباب هنر می شکند
 تکیه آن به که بر این بحر معلق نکنیم
 حافظ از خصم خطا گفت نگیریم براو
 وربه حق گفت جدل با سخن حق نکنیم

(۹) در کلمات ذیل مضاف و مضاف‌الیه را معین کنید :

درخت سرو . باغ لاله‌زار . روز جمعه . برگ درخت . خار راه . آواز
 زاغ . صدای بلبل . نوای ساز . کلاه محمد . دست روزگار . در خانه . لانه
 مرغ . آشیان کبوتر . لانه مور . زخم زبان . کوه دماوند . آب انگور . خواب
 شب . پدر دانشجو . شاعر ایران . پند پدر . کار درس .

(۱۰) در اشعار ذیل مضاف و مضاف‌الیه را معین کنید :

درخت دوستی بنشان که کام دل به بار آرد
 نهال دشمنی بر کن که رنج بیشمار آرد
 شب صحبت غنیمت دان که بعد از روزگار ما
 بسی گردش کند گردون بسی لیل و نهار آرد
 بهار عمر خواه ای دل و گرنه این چمن هر سال
 چو نسرين صد گل آرد بار و چون بلبل هزار آرد

(۱۱) برای کلمات ذیل مضاف‌الیه بیاورید :

باغ . دشت . مرد . پدر . گوش . دست . کار . آواز . زاغ . چمن .
 دمن . کبک . باران . فصل . موسم . بخت . رخت . دار . شبنم . شکوفه .
 برگ . شاخ . هوا .

(۱۲) برای کلمات ذیل مضاف بیاورید :

بلبل . باد . رعد . برق . چمن . سبزه . گوش . سینه . آشیانه . قمری .
 مور . گوشه . کتاب . جام .

اقسام اضافه

اضافه برینج نوع است : اضافهٔ ملکی ، اضافهٔ تخصیصی ، اضافهٔ بیانی ، اضافهٔ تشبیهی و اضافهٔ استعاری .

۱ - اضافهٔ ملکی اضافه‌ای است که ملکیت و دارایی را برساند :
کتاب یوسف ، خانهٔ بهمن ، جام جمشید ، و این اضافهٔ ملک است
به مالک ، و از این قبیل است اضافهٔ مالک به ملک :
خداوند خانه ، صاحب دکان .

۲ - اضافهٔ تخصیصی اضافه‌ای است که اختصاص را برساند :
زین اسب . درخانه . سقف اطاق . میوهٔ باغ . چوب درخت .
فرق میان اضافهٔ تخصیصی و ملکی آن است که در اضافهٔ ملکی مضاف^۱ الیه
انسان ، و شایسته و قابل مالکیت است و در اضافهٔ تخصیصی مضاف^۲ الیه
غیر انسان است و شایسته و قابل مالکیت نیست ، مثلاً وقتی بگوییم : خانهٔ
محمد یعنی خانه‌ای که ملک محمد است و چون بگوییم میوهٔ باغ یعنی
میوه‌ای که مخصوص باغ است و اختصاص بدان دارد .

۳ - اضافهٔ بیانی ، اضافه‌ای است که مضاف^۳ الیه نوع و جنس مضاف
را بیان کند :

ظرف مس . انگشتی طلا . آوند سفال . فرش قالی . روزجمعه .
درخت سیب . سماور نقره .

۴ - اضافهٔ تشبیهی ، اضافه‌ای است که در آن معنی تشبیه باشد :
فرّاش باد . بنات نبات . مهد زمین . لعل لب ، قد سرو .

اضافه تشبیهی بر دو نوع است:

الف - اضافه مشبه به «مشبه به»: قد سرو . پشت کمان . لب لعل .

ب - اضافه «مشبه به» به مشبه: تیرمژگان . طبل شکم . یاقوت لب .

۵ - اضافه استعاری اضافه‌ای است که در آن مضاف در غیر معنی

حقیقی خود استعمال شده باشد :

روی سخن . گوش هوش . دست روزگار . دیده دهر .

هرگاه مضاف مختوم به مصوت‌های بلند « الف » یا « و » یا مصوت

کوتاه « ه » (های غیر ملفوظ) باشد، بعد از مضاف و پیش از مضاف الیه

« ی » افزایند :

آوای بلبل . نوای صلصل . موی سر . آهوی چشم . خانه من .

نامه او (در این مورد آخری که کلمه مختوم به های غیر ملفوظ است

« ی » را خیلی کوچک و به صورت سر « ی » بالای های غیر ملفوظ

می نویسیم) .

چون خواهند اسمی را از صورت و حال اضافه خارج کنند به سه

طریق عمل کنند .

۱- انداختن کسره اضافه از آخر مضاف : پدرزن . صاحب دل .

سرمایه . سردهسته . مادرزن .

۲- تقدیم مضاف الیه بر مضاف : گلاب . کارخانه . سیلاب .

آسیاسنگ .

سعدی فرماید : آسیا سنگ زیرین متحرك نیست لاجرم تحمل

بارگران می کند .

۳- مضاف‌الیه را بر مضاف مقدم سازند و به آخر آن «را» درآورند.

کرم وسخا را خداوند تویی ، که در اصل چنین بوده است :
خداوند کرم وسخا تویی .

یاد باد آن که سرکوی تو ام منزل بود

دیده را روشنی از نور رخت حاصل بود

یعنی روشنی دیده از نور رخت حاصل بود.

کسی را که همت بلند اوفتد مرادش کم اندر کمند اوفتد

ما را سرمایه فتح و پیروزی صبر و استقامت است . یعنی سرمایه
فتح و پیروزی ما صبر و استقامت است.

تمرین یازدهم

(۱) در اضافه‌های زیر اضافه ملکی را از تخصیصی جدا کنید:

مردم ایران . باغ دبستان . فضای حیاط . خانه یوسف . شال کمر .
رنج سفر . زنگ کار . جامه جهانگیر . کتاب سهراب . آب حوض . انگشت
دست . فکر کار . جام جم . آیین دوستی . آیین اسکندر . بام خانه . انگشتری
محمد . خاتم سلیمان . بزم بهرام . رزم رستم . سنگ آسیا . دشت آفریقا .
بارشتر . شیشه پنجره . کلاه محمود .

(۲) اضافه بیانی را از تشبیهی جدا کنید :

خاتم عقیق . ظرف نقره . قد سرو . روز شنبه . درخت بید . تیغ ابرو .
ماه صورت . کوزه سفالی . آوند مس . نقد عمر .

(۳) در اضافه‌های ذیل دونوع اضافه تشبیهی را جدا کنید:

لب لعل . سرو قامت . قد سرو . تیر مژگان . سیم بنا گوش . سبب ذقن .
روی ماه . ابروی هلال . فرش زمین . کمند زلف . آهوی چشم . چشم جادو .
کمان ابرو . نرگس چشم . مروارید دندان .

(۴) در اضافه‌های ذیل اقسام اضافه را جدا کنید :

شهر اصفهان . آب قنات . درخت سرو . گنبد آسمان . پرده خاک .

وزش باد. روز آدینه. اطفال شاخ. طفل شکوفه. زنگ قاطر. برگ درخت.
جامه یوسف. دست روزگار. چشم دهر. انگشتری نقره. درد دندان.
مروارید اشک. خانه دل. صندوق سینه. آویزه گوش. پیک اقبال. درخت
سیب. صبح شنبه. دیوار باغ. دست ستم. خار غم. جای حوادث. هلال ابرو.
کف اطاق. زنگ شتر. درخت کرم. چشم سر. موی پیشانی. سیل سرشک.

فرق اضافه و صفت

صفت به صورت مانند مضاف الیه استعمال شود ولی در معنی با
آن مختلف باشد، زیرا مقصود از صفت همان موصوف است، ولی
مقصود از مضاف الیه مضاف نیست. مثلاً اگر بگوییم: آب صاف،
مقصود از آب صاف آب است، و هر گاه بگوییم: آب قنات، می بینیم
که قنات غیر از آب است.

حالت ندا

حالت ندا حالتی است که اسم در آن منادا (= منادی) واقع شود:
خدایا. شاها. بزرگوارا. خردمندا. خداوند گارا.

توانگرا چو دل و دست کامرانت هست

بخور ببخش که دنیا و آخرت بردی

(سعدی)

علامت ندا الفی است که به آخر اسم افزایند و آن اسم را

منادا نامند:

شها شهریارا جهان داورا.

هر گاه کلمه ای مختوم به مصوت های بلند «الف» یا «واو» باشد،

پیش از الف ندا حرف « ی » افزایند :
خدا یا تو بر کار خیرم بدار و گرنه نیاید ز من هیچ کار
گاهی در موقع ندا به جای الف در آخر کلمه پیش از منادا
کلمات : ای . ایا در آورند :
ای خردمند . ای پسر . ای فرزند .
ای پادشه خوبان داد از غم تنهایی
دل بی تو به جان آمد وقت است که باز آیی
ایا شاه محمود کشور گشای زمن گر نترسی بترس از خدای
(فردوسی)

مصغر

مصغر کلمه ای است که بر خردی و کوچکی دلالت کند : مردك.
پسرك . طاقچه . باغچه .
و گاهی برای تعظیم یا تحقیر یا ترحم آید : طفلك . زالك . مامك .
پیرزنی موی سیه کرده بود گفتمش ای مامك دیرینه روز...
(سعدی)

علامت تصغیر سه است :

- ۱ - ك : مرغك . باغك . طاقك . مردك .
 - ۲ - چه : طاقچه . باغچه . خوانچه . دریاچه . كوچه .
 - ۳ - و : پسرو . دختر و . یار و . خواجو .
- در بعضی کلمات « چه » به « ژ » بدل شود : مژّه که در اصل
« مویچه » بوده است و گاهی به « ز » بدل گردیده : نیزه که در اصل

« نیچه » بوده . گاهی برای تحقیر در محاورت بعد از کاف تصغیر حرف
« ه » در آورند : مرد که . زنکه .

در کلمات مختوم به مصوت‌های بلند « الف » یا « واو » پیش از علامت
تصغیر « ی » افزوده گردد :
جويك . مويك . پايك .

تمرین دوازدهم

در کلمات ذیل صفت و مضاف‌الیه را جدا کنید .

درخت صنوبر . باغ سبز . میوه رسیده . باغ انگور . کتاب بهمن .
کار بزرگ . هوای گرم . باد سرد . درخت بید . ظرف مس . زخم زبان .
مرد زیرك . برگ گل . گل زرد . رنج کار . جنگ سخت . درس فارسی . فرش
گسترده . ستاره درخشان . روز جمعه . شهر تهران . کوه الوند . چشم گریان .
لب خندان . ماه تابان . باغ لاله . شب شنبه . طبع شعر . راه دور . خانه
زنبور . دیوار خانه . آب گوارا . نام نیک . ساعت طلا . پند استاد .

فصل دوم

صفت

صفت کلمه‌ای است که حالت و چگونگی چیزی یا کسی را برساند و اقسام آن از این قرار است :

۱- صفت فاعلی

صفت فاعلی صفتی است که برکننده کار یا دارنده حالتی دلالت کند و علامت آن عبارت است از :

۱- «نده» : که در پایان ماده مضارع (که همان دوم شخص فعل امر است) درآید مانند :

پرسنده . خواهنده . شناسنده . بافنده . تابنده .

گرگران و گرشتابنده بود عاقبت جوینده یابنده بود

۲- «ان» : در پایان ماده مضارع مانند : خواهان . پیرسان . دمان . روان . دوان . پویان .

۳- «الف» : که آن نیز در پایان ماده مضارع درآید مانند :

شکیبا . زیبا . خوانا . گویا . بینا . پویا . جویا .

۴- «ار» : غالباً در آخر ماده ماضی فعل درآید ، مانند :

خریدار . خواستار . برخوردار . نام‌بردار . گرفتار . فروختار .

۵- «گار» : که بیشتر در آخر ماده امر و ماضی درآید مانند :

آموزگار . پرهیزگار . آمرزگار . آفریدگار . کردگار .

پروردگار (این پنج نوع همه از فعل مشتق شده اند) .

۶- « کار » : که غالباً به آخر اسم معنی ملحق شود مانند :

ستمکار . فراموشکار . مسامحه کار .

۷- « گر » : هم در آخر اسم معنی مانند :

پیروزگر . دادگر . بیدادگر . خنیاگر . رامشگر .

صفت فاعلی که به « نده » منتهی شود غالباً در عمل وصف غیر ثابت

استعمال می شود ، مثلاً :

رونده یعنی کسی که عمل رفتن را انجام می دهد .

خواننده یعنی کسی که به خواندن چیزی مشغول است .

ولی شعرا گاهی این نوع صفت را به جای نام افزار استعمال

کرده اند :

به بینندگان آفریننده را نبینی مرنجان دو بیننده را

(فردوسی)

که بیننده به معنی چشم استعمال شده است ؛ و نیز :

اگر شاه فرماید این بنده را که بگشاید از بند گوینده را

(فردوسی)

گوینده در این شعر به معنی زبان است و در این صورت از معنی

فاعل بیرون است. صفاتی که به « ان » منتهی می شوند بیشتر معنی حالت

را می دهند مانند :

سوزان . نالان . روان . دوان . فروزان . گدازان یعنی در

حالت سوختن و نالیدن و رفتن و دویدن و افروختن و گداختن .

صفاتی که به « الف » ختم می شوند ثابت بودن صفت را می رسانند

مانند : دانا که دانایی صفت ثابت است و معنی دوام و همیشگی از آن فهمیده می شود .

تفاوت میان « کار » و « گار » آن است که پساوند « گار » همیشه پس از کلماتی استعمال می شود که از فعل مشتق شوند، ولی « کار » غالباً پس از اسم معنی و غیر مشتق به کار می رود . « گر » در غیر اسم معنی شغل را می رساند مانند :

آهنگر که مقصود کسی است که شغل او ساختن آلات از آهن باشد و این جزو صفات فاعلی نیست .

تمرین سیزدهم

۱- صفتیابی را که در این شعرها وجود دارد معین کنید :

مجمعی کردند مرغان جهان	آنچه بودند آشکارا و نهان
جمله گفتند این زمان در روزگار	نیست خالی هیچ شهر از شهریار
چون بود کاقلم مارا شاه نیست	پیش ازین بی شاه بودن راه نیست
یکدگر را شاید ار یاری کنیم	پادشاهی را طلبکاری کنیم
ز آنکه گر کشور بود بیپادشاه	نظام و ترتیبی نماند در سپاه
پس همه با جایگاهی آمدند	سر به سر جوای شاهی آمدند
هد هد آشفته دل پر انتظار	در میان جمع آمد بیقرار
گفت ای مرغان منم بی هیچ ریب	هم برید حضرت و هم پیک غیب
پادشاه خویش را دانسته ام	چون روم تنها که نتوانسته ام
لیک با من گر شما همراه شوید	محرم آن شاه و آن درگاه شوید
هست ما را پادشاهی بی خلاف	در پس کوهی که هست آن کوه قاف .

(منطق الطیر)

۲- صفتیابی عربی را که در این عبارت است نشان دهید :

ای پسر خود را به راستگویی عادت ده و بر آن صبر و ثبات نمای تا ترا ملکه گردد ، و نفس تو به آن آرام گیرد ، و تو معدن صدق و سداد گردی ، و به آن اعتیاد کنی ، و صدق را اگر چه به مضرت تو سراپت خواهد کرد بر کذبی که به منفعت تو راجع باشد اختیار کن . از سوگند خوردن بسیار و

ایمان متواتر حذرنمای ، و احتراز واجب شناس ، که کثرت سوگند به دین و دنیای تو زیان دارد و ترك آن مظنة النقصان نباشد ، و هروقت که بر این طریقت استمرار نمایی و این عادت را مستعمل و متداول داری ، امور تو مستقیم و منتظم گردد و در چشم مردمان عزیز و موقر گردی و قدر و وقع تو بیفزاید و بزرگ همکنان گردی و به صدق و قول و خلق محمود معروف و موصوف باشی ، و موثق و مأمون و گرامی ، تا سخن تو استماع نمایند؛ و اگر وقتی از تو کلمه‌ای منکر و سخنی ناروا و لفظی مکروه شنوند تحمل کنند و اصنا نمایند و به کراهت نشمرند .
(ادب الوجیز)

ترکیب صفت فاعلی

صفت فاعلی چهار قسم ترکیب می شود :

۱- حال اضافی ، که صفت به ما بعد خود اضافه شود مانند :

فزانینده باد آورد گاه فشاننده خون ز ابرسیاه .

(فردوسی)

۲- با تقدیم صفت و حذف کسره اضافه مانند :

جهاندار محمود گیرنده شهر زشادی به هر کس رساننده بهر

(فردوسی)

۳- با تأخیر صفت بدون آنکه در آن تغییری رخ دهد مانند :

منم گفت یزدان پرستنده، شاه مرا ایزد پاك داد این کلاه .

(دقیقی)

۴- با تأخیر صفت و حذف علامت صفت (نده) مانند :

سرفراز . گردنقراز .

که سرفرازنده و گردن فرازنده بوده و این کار قیاسی است .

هرگاه صفت فاعلی با مفعول یا یکی از قیود مانند بیش و کم

و بسیار و پیش و پس و نظایر آن ترکیب شود علامت صفت حذف می شود، مانند :

کامجوی . بیشگوی . کمگوی . بسیاردان . پیشرو . پسرو .
صفات که به «ان» ختم می شوند ، هرگاه مکرر شوند ممکن است که علامت صفت را از اولین صفت حذف کنند مانند :
لرز لرزان . جنب جنبان .

کمان را بهزه کرد پس اشکبوس تنی لرز لرزان و رخ سندروس .
(فردوسی)
تنگ ننگان قدمی بر می داشت هر قدم دانه شگری می کاشت .
(جامی)

تمرین چهاردهم

۱- انواع صفات فاعلی را در این شعرها معین کنید :

بدان مبین که ز پشت دروگری زادم	بلی خلیل پیمبر هم از دروگر بود . (خاقانی)
به گیتی خردمند خامش تویی	که پروردگار ۱ سیاوش تویی
بدین چوب شد روزگارم به سر	ز سیمرخ و از رستم چاره گر
پشوتن همی گفت راز جهان	که داند ز ناماوران و مهان
مگر کردگار روان و سپهر	خداوند گیهان و ناهید و مهر
به بازیگری ماند این چرخ مست	که بازی برآرد به هفتاد دست
همانا که از دیو ناسازگار	مرا بهره رنج آمد از روزگار . (فردوسی)
گراینده گرز و گشاینده شهر	ز شادی به هر کس رساننده بهر (فردوسی)
لطف او بینوا نوازنده	قهر او نازنین گدازنده . (سنایی)

ز نام و نشان و گمان بر تراست نگارنده بر شده گوهر است .
(فردوسی)
شما که داننده رازید گره از کار بکشاید . جوینده دانشم و خواهنده
کمال ، اگر دارنده گنج نباشم باک نیست .

۲- از اقسام صفت فاعلی در اشعار و جمله های بالا چند قسم وجود دارد ؟

۳- در این قطعه چند صفت فاعلی آمده است :

آفرین جانافرین پاک را	آن که جان بخشید و ایمان خاک را
آسمان را در زبردستی بداشت	خاک را در غایت پستی بداشت
تینگ کوه از لاله خونالود کرد	گلشن نیلوفری از دود کرد
چون فلک را کره سرکش کند	از هلالش نعل در آتش کند
عقل کار افتاده جان دل داده زوست	آسمان گردان زمین استاده زوست
هر چه هست از پشت ماهی تا به ماه	جمله ذرات بر ذاتش گواه
ای خرد سرگشته در گاه تو	عقل را سر رشته گم در راه تو
بحراز شورت سرانداز آمده	دامن تر خشک لب باز آمده
آب از شوق تو چون آتش شده	پای بر آتش چنین سرکش شده
باد بی تو بی سرو پا آمده	خاک در کف باد پیمای آمده
چیست جان در کار او سرگشته ای	دل جگر خواری به خون آغشته ای
تو ممکن چندین قیاس ای حشمناس	ز آنکه ناید کار بی چون در قیاس .

(منطق الطیر)

صفت مفعولی

صفت مفعولی ، صفت چیزی است که فعل بر او واقع شده باشد ،
مانند : پوشیده . برده ، یعنی آنچه پوشیدن و بردن بر او واقع شده ،
و علامت آن های غیر ملفوظ یا مصوت کوتاه - است که در آخر ماده
ماضی در آید چنانکه گوییم : برده . خوانده . که بر آخر ماضی « برد »
و « خواند » ، « ه » اضافه کرده ایم (چنانکه در صفحات پیش گذشت ،

مصوّت‌های کوتاه — در آخر کلمات غالباً امروز — تلفظ می‌شود).

ترکیب صفت مفعولی

شکل ترکیبات صفت مفعولی از این قرار است :

۱- صفت مقدم بر جزء دیگر آورده می‌شود :

پروردهٔ مَنّت. آلودهٔ مَنّت :

آلودهٔ مَنّت کسان کم شو تایک‌شبه درو ثاق تو نان است .
(انوری)

۲- با تقدیم صفت و حذف حرکت اضافه مانند : آلوده نظر :

چشم آلوده نظر از رخ جانان دور است

بر رخ او نظر از آینهٔ پاك انداز .

(حافظ)

۳- صفت را در آخر آورند و هیچ تغییری ندهند مانند :

خوابالوده . شرابالوده :

دوش رفتم به در می‌کده خوابالوده

خرقه تردامن و سجاده شرابالوده

(حافظ)

۴- مانند قسم دوم ولی با حذف علامت صفت مفعولی مانند :

خاکالود . نعمت‌پرورد . دست‌پخت . درامثلهٔ ذیل :

آتش خشم تو برد آب من خاکالود

بعد از این باد به کوی تو رساند خبرم .

(سعدی)

ای آن که نداری خبری از هنر من

خواهی که بدانی که نیم نعمتپرورد .

(آغاجی)

همان روشك را که دخت من است

بدان ناز کی دستپخت من است .

(نظامی)

گاه صفات فاعلی در معنی صفات مفعولی استعمال شوند :

پناهپرور . دستپرور :

ای نظامی پناهپرور تو به در کس مرانش از در تو .

همه را دید دستپرور ناز دست از آیین جنگ داشته باز .

(نظامی)

که «پناهپرور» و «دستپرور» به معنی پناهپرورده و دستپرورده استعمال شده است . صفات نیمسوز و ناشناس و روشناس که در زبان فارسی متداولند هم از این قبیل می باشند .

تمرین پانزدهم

صفت‌های مفعولی را که در این اشعار است با کشیدن خطی زیر آنها نشان

دهید :

اگر چند با کس نپایسته‌ای
به باطن چو دو دیده بایسته‌ای
شکسته بسی نیز هم بسته‌ای
ولیکن سوی شستگان شسته‌ای
بگوش هنوزم ندانسته‌ای
تو از من همه کاستی جسته‌ای .
(ناصر خسرو)

جهان‌ا چه در خورد و بایسته‌ای
به ظاهر چو دردیده خس ناخوشی
اگر بسته‌ای را گهی بشکنی
چو آلوده‌ای بینی آلوده‌ای
کسی که ترا می نکوهش کند
ترا من همی راستی داده ام

در این قطعه کجا صفت مفعولی تخفیف یافته و کجا کامل استعمال شده است :

هرآن که بر طلب مال و عمر مایه گرفت
 چو روزگار برآمد نه مایه ماند و نه سود
 چو عمر سوده شد و مایه عمر بود ترا
 ترا ز مال که سود است اگر نسود چه سود
 فزودگان را فرسوده گیر پاک همه
 خدای عزّ و جلّ نه فزود و نه فرسود
 به فعل و قول و زبان یکنهاد باش و مباش
 به دل خلاف زبان چون پیشیز زر اندود
 به مال و ملک و به اقبال دهر غره مشو
 که تو هنوز از آتش ندیده‌ای جز دود
 تو سالیانها خفتی و آن که بر تو شمرد
 دم شمرده تو ، يك نفس زدن نغنود
 کنون بیاید رفتن همی به قهر و سرت
 پر از بخار خمار است و چشم خوابالود
 چرا به رنج تن ای بیخرد طلب کردی
 فزونی که به عمر تو اندرون نفزود
 بدان که هر چه بکشتی ز نیک و بد فردا
 بیایدت همه ناکام و کام پاک درود .
 (ناصر خسرو)

تمرین شانزدهم

از این ترکیبات کدامیک صفت مفعولی است و کدامیک صفت فاعلی :

سرفراز . گردنکش . رونویس . نیم برشت . نیمکشت . نانویس .
 حقشناس . ناشناس . روشناس . شمشیرزن . خودروی . جهانجوی . جهاندار
 زودگرای . کشورگشای . لگدکوب . میخکوب . پایمال . رزمخواه .
 دلخواه . کینه خواه . دلگیر . شهرگیر . دیریاب . گناهامرز . عذرآموز .
 پوزشپذیر . خوشه چین . کارساز . راز دار . مادر زاد . خداداد . نارسید .
 نابرید . نابسود . دیندار . دستگیر . سختکوش . دلاویز . دمکش . پیوند پذیر .
 شهرآرا .

صفت تفضیلی و عالی

صفت تفضیلی صفتی است که در آخر آن پسوند «تر» افزوده شود و مفاد آن ترجیح موصوف است بر شخص دیگری که در وجود صفت با او شریک و همتاست و آن تنها به آخر صفت و کلماتی که در معنی صفت باشند پیوسته شود مانند :

گوینده تر . شتابنده تر . فزاینده تر . گراینده تر . سرد تر . مرد تر . برتر :

خرد ز آتش طبعی آتشتر است که مر مردم خام را او پزد
(ناصر خسرو)

صفت تفضیلی به یکی از سه طریق استعمال شود :

۱- با «از» چنانکه گوئیم :

خرد از مال سودمندتر است . تدبیر اندک از لشکر بسیار
مفیدتر است .

دوش خوابی دیده ام گو نیک دیدی نیک باد

خواب نه بل حالتی کان از کرامت برتر است

(انوری)

۲- با «که» مانند :

دانش بهتر که مال . سیرت پسندیده تر که صورت .

وقتی که بخواهند موصوفی را در صفتی بر چند موصوف دیگر

که همان صفت را دارند ترجیح دهند ، به آخر صفت پسوند «ترین»

می افزایند و آن را صفت عالی خوانند : « پرویز ز رنگترین شاگرد

کلاس است » .

اگر اسم پس از صفت عالی جمع باشد صفت عالی را به صورت اضافه تلفظ می کنند :

بزرگترین شعرای ایران فردوسی است .

الفاظی از قبیل : مه ، به ، که ، بیش ، هم به معنی صفت تفضیلی و هم به معنی صفت مطلق استعمال می شوند و چون در آخر آنها «ین» در آورند هم به معنی صفت تفضیلی و هم به معنی صفت عالی به کار روند :
مہین . بہین . کہین : برادر کہین - بہین کار در جهان راستی و درستی است .

تمرین هفدهم

در این حکایت چند گونه صفت استعمال شده است :
امیر اسماعیل احمد سامانی را با برادر مہین خود محاربت افتاد و ظفر او را بود . چون برادر مہین را بدید پیاده شد در رکاب او بوسه داد و گفت امیر را این تحشم نبایست فرمود ، چون این چشم افتاد به سعادت باخزانه و خدم با دارالملک خویش باید رفت . امیر نصر گفت : جد می رود یا ہزل ؟ امیر اسماعیل گفت : معاذ اللہ کہ مرا در حضرت تو مجال ہزل بود . امیر نصر شکفت داشت و با دارالملک خویش رفت و کار با امیر اسماعیل افتاد ؛ و او را آثار ستوده بود : ہر روز کہ باران و برف آمدی سابطا^۱ بود بر در سرای وی بہ بخارا ، آنجا بردکان بنشستی از دوطرف روز ، گفتی : غریبی درویش را کاری باشد ، در چنین روز در گوشہ کاروانسرای بیبرگہ بماند ، نباید کہ مرا دعای بد گوید .

(تاریخ بیہقی)

صفت نسبی

صفت نسبی صفتی است کہ نسبت بہ چیزی یا محلی را برساند .

۱ - سابطا ، راہرو سر پوشیدہ .

علامات آن عبارتند از :

۱- « ی » که در آخر کلمه در آید مانند :

آسمانی . زمینی . آتشی . هوایی . خاکی . پارسی . اصفهانی .
نیشابوری ، و نظایر آن .

یای نسبت همواره به مفرد پیوسته می شود ، و کلماتی از قبیل :
کلویانی . خسروانی . کیانی . پهلوانی . نادر است و بر آن
قیاس نتوان کرد .

۲- « ه » مخفی و غیر ملفوظ (مصوت کوتاه -) مثل :

دوروزه . یکشنبه . یکساله . صده . دهه . هزاره .
و این « ه » غالباً در ترکیبات عددی استعمال می شود ؛ و گاهی
به تنهایی در غیر این مورد استعمال شده است ، مانند نبرده :
بیارید گفتم سپاه مرا نبرده قبا و کلاه مرا .
(دقیقی)

۳- « ین » ، و این در آخر اسم در آید مانند :

سفالین . جوین . گندمین . بلورین . گلین .
و گاهی این ادات را با « ه » جمع کرده در آخر کلمه آورند . مثل :
بلورینه . زرینه . سیمینه . پشمینه :
۴- « گان » مثل : گروگان . پدرگان .

تمرین هیجدهم

۱- صفتهای نسبی را در این حکایت معین کنید :

امیر شاهملک در ابتدای دولت آل سلجوق قصد قصبه ای کرده بالشکری
تمام ، و اینجا روزها آتش محاربت برافروخت . من آن پیران که مباشر آن

محاربت بوده‌اند دیده‌ام . پس اتفاق چنان افتاد که پیری بود صد ساله او را ابوعلیک کفشگر گفتندی ، پای برهنه به کاری بیرون شد . سواری با نیزه خطی در کمین بود . آن نیزه در پای آن پیر راند . پیر از هراس از جای برجست و بیفتاد ، بر نیزه افتاد . اتفاق را نیزه به دوپاره شد . سنان سوی پیر بود . پیر سنان و آن پاره نیزه برگرفت و روی بر سوار آورد . سوار به هزیمت پیش شاهمک رفت و قصه عرض داد . گفتند : در بقعتی که پیر صد ساله به لگد رمح خطی بشکند آن بقعت به جنگ نتوان ستد ، و شاهمک نومید باز گشت و به - مقصود نرسید .

«تاریخ بیهقی»

۲- از صفتهای نسبی چند قسم در این قطعه می‌بینید :

در آن شهر (مَعْرَة النعمان) مردی بود که ابوالعلاء معری می‌گفتند نابینا بود و رئیس شهر او بود ، و نعمتی بسیار داشت و بندگان و کارگران فراوان ، و خود همه شهر او را چون بندگان بودند ، او خود طریق زهد پیش گرفته بود . گلیمی پوشیده و در خانه نشسته نیم‌نان جوین را تبه کرده ، که جز آن هیچ نخورد . و من این معنی شنیدم که در سرای باز نهاده است و نوآب و ملازمان او کار شهر می‌سازند مگر به کلیات که رجوعی به او کنند . و وی نعمت خویش از هیچ کس دریغ ندارد و خود صائم الله قائم الليل باشد و به هیچ شغل دنیا مشغول نشود . و این مرد در شعر و ادب به درجه‌ای است که افاضل شامی و مغربی و عراقی مقررند که در این عصر کسی به پایه او نبوده است و نیست ، و پیوسته زیادت از دوستان کس از اطراف آمده باشند و پیش او ادب و شعر خوانند . و شنیدم که او را زیادت از صد هزار بیت شعر باشد . کسی از وی پرسید که ایزد تبارک و تعالی این همه مال و نعمت ترا داده است ، چه سبب است که مردم را می‌دهی و خویشتن نمی‌خوری ؟ جواب داد که مرا بیش از این نیست که می‌خورم . و چون من آنجا رسیدم این مرد هنوز در حیات بود .

(سفرنامه ناصر خسرو)

تمرین نوزدهم

به جای نقطه‌ها چند صفت بگذارید :

مردی سخنرانی کرد و سخن او در مردم تأثیر . . . بخشید . بازرگان . . . همیشه سود می‌برد . مسجد شاه اصفهان کاشیهای . . . دارد . هوای . . . برای سلامت بدن مضر است . آب . . . زیانهای بسیار می‌رساند .

منزل . . . برای آسایش انسان نهایت لزوم دارد . جوان . . . روز پیری در می ماند . فریدون شاگردی . . . بود و بدین جهت پیوسته در درس خود پیشرفت می کرد .

صفات ترکیبی

صفات را که از ترکیب دو اسم یا اسم و اداتی به دست آید ، مرکب یا صفت ترکیبی خوانند و اقسام آن به قرار ذیل است :

۱- ترکیب تشبیهی ، که از به هم پیوستن مشبه به به مشبه ، یا مشبه به به وجه شبه حاصل شود مانند : سرو قد . مشکموی که معنی آن چنین است : کسی که قد او چون سرو است و موی او چون مشک . و مانند : گلرنگ . مشکبوی ، که معنی آن چنین است : مانند گل از حیث رنگ و چون مشک از جهت بوی ، و در این هر دو قسم باید مشبه به مقدم باشد.

۲- ترکیب دو اسم بدون ادات :

جفایشه . هنر پیشه .

۳- ترکیب دو اسم به اضافه ادات مانند : نیزه به دست .

سپهدار سهراب نیزه به دست یکی باره تیز تك برنشست .
(فردوسی)

و مانند داغ بران در این بیت :

لگام فلک گیر تا زیر رانت کبود استری داغ بران نماید .
(خاقانی)

۴- ترکیب اسم با پیشوند ، و اقسام آن از این قرار است :

الف - ترکیب «ب» با اسم :

بنام (مشهور). بخرد. بآیین. بنقرین. (شغاد) آن بنقرین شوریده
بخت). این قسم در نظم قدیم متداول است و اکنون جز در چند کلمه
معمول نیست .

ب - ترکیب «با» و اسم :

با نام . با عقل . با ورع . با شعور . با احساس . با غیرت .
باشهامت . با هوش .

ج - ترکیب «هم» و اسم، که اشتراك را می‌رساند:

همراه . همنشین . همنشست . همکار . همقدم . همقسم . همدل .

د - از ترکیب «نا» و «نه» با اسم :

ناکام . ناچار . نامرد . نه مرد :

گر از تو عاجزم این حال را چگونه کنم

به پیش خصمان مردم به پیش عشق نه مرد.

(سنایی)

ه - ترکیب «بی» و اسم :

بیخرد . بیهوش . بیشعور . بیدانش . بیکار . بینام . بینشان .
بیخانمان .

فرق میان «بی» و «نا» آن است که «بی» پیوسته بر سر اسم
در آید و بدان معنی وصفی دهد؛ ولی «نا» هم به اسم و هم به صفت
پیوسته گردد و استعمال آن با صفت بیشتر است .

۵ - از ترکیب اسم با پسوند ، و اقسام آن از این قرار است:

۱ - نام برادر رستم زال .

الف - ترکیب اسم با «مند» :

هنرمند . هوشمند . زیانمند . ثروتمند . خردمند . ارادتمند .

ادراکمند .

با وکیل قاضی **ادراکمند** اهل زندان در شکایت آمدند

در شش کلمه این ادات به شکل « اومند » استعمال شده است :

تنومند . برومند . دانشومند . حاجتومند . نیازومند . گمانومند .

ب - ترکیب اسم با «ور» :

هنرور . دانشور . دادور . جانور . نامور . بارور .

و گاه ماقبل این ادات مضموم و «و» ساکن شود :

گنجور . رنجور . مزدور . دستور . آزور . « خاك خور ای

طبیعت آزور ، (انوری) » و این عمل قیاسی نیست .

ج - ترکیب اسم با «ناک» :

نمناک . شوخناک . بیمناک . سنگناک . خوابناک . دردناک .

سپهناک . طربناک .

در زبان فارسی «پساوند» زیاد است و هر يك معنی مخصوص و

مورد خاص دارد ، که در پایان کتاب مذکور خواهد شد .

در صفات مرکب از اسم و صفت ، گاهی صفت مقدم بر اسم

است مانند :

گرانسنگ . سبکمغر ، کوتاهقد . بلند بالا . زرد روی .

سرخروی ، سیاهچشم ، و این قسم در استعمال بیشتر است . و گاه مؤخر

باشد : چشم سپید . بالا بلند . رخزرد و این نوع کمتر . باشد

تمرین بیستم

۱- از ترکیبات وصفی چند قسم در این ترکیبات وجود دارد :

عذرآور . سگ طبیعت . آدم سیرت . روی بردیوار . مردم پیکر .
 آدمی منظر . ژنده پوش . محنتکش . گهرتاب . دست برسر . آفتابسوار .
 خاک انبار . صاعقه بار . حلقه به گوش . سرنوشت . خود روی . پریروی .
 کوه ثبات . عقل بقا . سنگدل . آهنگدل . سگ جان . شیردل . پلنگ طبیعت .
 روباه صفت . گریبان دریده . شیرمهابت . دیو صورت . دیومردم .

۲- کلمات زیر را با پیشوندهای «ب» ، «با» ، «هم» و «نا» ترکیب کنید و صفت بسازید :

شکوه . هیبت . پشت . دست . راز . سخن . مراد . انصاف . حشمت .
 کام . کار . تقوا . حمیت . سوار . جرأت . کرم . زبان . آواز . آهنگ .
 پیشه . خرم . هنر . عزم . اراده . شر . شهر . کیش . عقد . آیین . نظر .
 وقت . جاه . علم . خدا . ثبات . آب و تاب .

۳- از کلمات زیر کدام با «بی» و کدام با «نا» ترکیب می گردد :

عقل . هنر . خوانا . دانا . دلپذیر . حق شناس . ناز . دل . تمیز .
 برنده . شمارنده . شمار . شمر . حد . حصر . گران . کنار . ستاننده .
 خورده . گفته . برده . رنج . پا . دست . سر . ناخن . زیبا . جریان .
 همرنگ . رنگ . نقش . پذیر . نگار . ساز . ساخته . ساز و برگ .
 ستوده . پسندیده . کرده . گفتگو . تاب . توان . توانایی . زور . زورمند .

۴- انواع صفات ترکیبی را از هم جدا کنید :

سبکسر . سیاهروی . سیه زلف . کبود چشم . زرد روی .
 رخزرد . جانگداز . هواخواه . دل انگیز . شکرآمیز . تنگچشم . تنگدل .
 دلتنگ . تنگ مغز . تنگ پوست . گردماه . گرد روی . سبکسر . گران رفتار .
 سبز دریا . سرخروی . کارآگاه . کار افتاده . کار کرده . کار دیده . آتشین .
 گوهر . شکرین لب . بینا دل . سیمینبر . دراز قد .

۵- در اشعار زیر نیز صفات ترکیبی را باز گوید :

کتابون خورشید رخ پر زخشم	به پیش پسر شد پر از آب چشم
چنین گفت با فرخ اسفندیار	که ای از یلان جهان یادگار
ببندی همی رستم زال را ؟	خداوند شمشیر و کوپال را ؟
ز گیتی همی پند مادر نیوش	به بد نیز مشتاق و بر بد مکوش
سواری که باشد به نیروی پیل	به پیکار خوار آیدش رود نیل

بدرد جگرگاه دیو سپید
همانا چو سهراب دیگر سوار
به پیش پدر شد به هنگام جنگ
چو کاموس جنگی به خم کمند
ز شنگل شنیدی به روز نبرد
چگونه به خنجر برآورد گرد؟!
(فردوسی)

۶- چند صفت بسیط و مرکب در این قطعه موجود است و هر يك به چه طریقی استعمال شده :

چو تن را قوت باید تا فزاید
مرو بی دانشی در راه گمراه
چراغ علم و دانش پیش خود دار
کسی کو را چراغ دانشی نیست
وگر دانش بود کردار نبود
سخن چون از سر دانش برآید
سخن گر گویی و دانسته گویی
حکیمی خوش زبان پاکیزه گفته است
به دانش کوش گر بینا دلی تو
شتر مرغی به وقت کار کردن
ترا با علم دین کاری بیاید
کسی کو داند و کارش نیندد

ز دانش نیز جان را قوت باید
که راهی دور و تاریک است و پرچاه
وگر نه در چه افتی سرنگون ساز
یقین دانم که در آسایشی نیست
ترا و دانشت را یار نبود
از آن دل نور آسایش درآید
ترا هرگز نیاید زرد رویی
که در زیر زبان مردم نهفته است
چرا آخر چنین بی حاصلی تو؟!
چو مرغ و چون شتر در وقت خوردن
به قدر علم کرداری بیاید
بر او بگری که او بر خویش خندد

تمرین بیست و یکم

در این ابیات چند نوع صفت وجود دارد :

نشتند گردان و رستم بر اسب
چو آمد بر شاه که تر نواز
ستایشکنان پیش خسرو رسید
که مهر و ستایش مرا و را سزید
به کردار رخشنده آذر گشسب
نوان پیش او رفت و بردش نماز
(فردوسی)

چو گور تنگ شود بر عدو جهان فراخ
در آن زمان که به اسبش کشیده باشد تنگ

جهان گشاید و کین تو زد و عدو شکر د^۱
به تیغ تیز و سنان بلند و تیر خدنگ
(فرخی)

طرز استعمال صفت

صفت پیش از موصوف می آید و گاهی بعد از آن است چون :
باغ دیبا رخ پرند سلب لعبگر گشت و لعباش عجب
نیلگون پرده بر کشید هوا باغ بنوشت مفرش دیبا
(فرخی)

و هر گاه موصوف مقدم باشد به شکل اضافه استعمال می شود و
کسره اضافه بر حرف آخر موصوف در می آید مانند :
ایا شاه محمود کشور گشای ز کس گرترسی بترس از خدای
(فردوسی)

که حرف آخر محمود «د» دارای کسره اضافه است .
هر گاه موصوف به مصوتهای بلند «واو» یا «الف» ختم شود ،
در آخر آن «ی» افزوده می شود مانند :
خدای بزرگ . بالای بلند . قبای دراز . شبهای تار . موی سیاه .
روی خوب .

و وقتی که به های مختفی (مصوت کوتاه) تمام شود «ء» کوچک
بالای «ه» نوشته می شود چون :
به سخا مرده صد ساله همی زنده کند

این سخا معجز عیسی است همانا نه سخاست

۱- یعنی بشکند و مغلوب کند .

مطابقت صفت با موصوف روانیست و چون موصوف جمع باشد صفت را مفرد آورند و همین روش میان شاعران و نویسندگان معمول بوده و هم اکنون نیز متداول است و برخلاف این نیز مواردی در سخن بزرگان دیده می شود که صفت را با موصوف مطابق آورده اند مانند :

نشستند زاغان به بالینشان چنان دایگان سیه معبران .
(منوچهری)

و در «تاریخ بیهقی» آمده است :
(اکنون امیران ولایت گیران آمدند) و این مواضع پیروی را نشاید .

هر گاه صفت و موصوف هر دو جمع عربی باشند گاه موصوف را بر صفت مقدم داشته و اضافه می کنند . مانند :

شنیدم که شاه اردشیر که بر قدمای ملوک و عظمای سلاطین
به خصایص عدل و احسان متقدم بود ... (مرزبان نامه)، که «قدمای
ملوک» و «عظمای سلاطین» به جای ملوک قدما و سلاطین عظمای
آمده است .

وقتی که موصوف مؤنث و عربی باشد صفت آن را مذکر باید
آورد و فصیحان دیرین همین روش را معمول داشته اند و مؤنث آوردن
صفت که رسم متأخران است ناپسندیده و برخلاف روش فصاحت :
مدرسه عالی (نه مدرسه عالی) .

هر گاه موصوفی دارای چند صفت باشد آن را به یکی از سه
طریق استعمال کنند :

الف - موصوف را مقّدم دارند و صفات را به یکدیگر اضافه
کنند چون :

خداوند بخشنده دستگیر کریم خطابخش پوشپندیر
(سعدی)

و مانند :

در عهد پادشاه خطابخش جرمپوش
حافظ قرا به کش شد و مفتی پیاله نوش.
(حافظ)

ب - صفات را به هم عطف نمایند مثل :

یکی پهلوانی است شگرد و دلیر به تن زنده پیل و به دل نره شیر
و مانند : باده باید تلخ و خوش و رنگین و روان
(فرخی)

و مانند : مرد نیکو اعتقاد و نیکو طریقت و خدای ترس را
وزیری داد . (سیاستنامه)

در صورتی که در آخر موصوف «ی» وحدت یا نکره نباشد
موصوف را به صفت اضافه کنند مانند :

وزین بد سگالنده بد خواه نو دلم گشت باریک چون ماه نو
(فردوسی)

و هم بدین روش است :

فرزند تو این تیره تن خامش خاکی است
پاکیزه خرد نیست نه این گوه‌ر گویا .
(ناصر خسرو)

و هر گاه صفت و موصوف متعدد باشند ممکن است آنها را به-
یکی از چند طریق استعمال کنند :

الف - هر صفتی با موصوف خود ذکر شود مثل :

به جان و سر شاه سو گند خورد به روز سپید و شب لاجورد
(فردوسی)

ب - موصوفها مقدم و صفتها مؤخر باشند و در این صورت یا
هر دو صفت به هر دو موصوف ممکن است راجع شود یا هر صفتی به -
یکی از موصوفها تعلق گیرد .

مثال قسم اول :

دریای سخنها سخن خوب خدای است

پر گوهر و پر لؤلؤ ارزنده و زیبا

(ناصر خسرو)

که ارزنده و زیبا ممکن است صفت هریک از گوهر و لؤلؤ باشد
و رواست که ارزنده صفت گوهر و زیبا صفت لؤلؤ فرض شود ، و بر
این فرض حذفی لازم نیست ولی به فرض اول باید گفت که صفتها از
موصوف اول به قرینه وجود آنها برای موصوف دوم حذف شده است .

مثال قسم دوم :

به جاییم همواره تازان به راه بدین دو نوند سپید و سیاه
(فردوسی)

که مقصود از دو نوند سپید و سیاه روز و شب است و روا نباشد
که سپید و سیاه صفت هریک از دو نوند واقع گردد .
و نیز ممکن است يك صفت دارای دو موصوف باشد مانند :

آتش و باد مجسم دیده‌ای کز گرد و خون
کوه البرز از سم و قلزم زران افشانده‌اند

(خاقانی)

درموقعی که موصوف را بخواهند اضافه کنند صفت را می‌آورند
و پس از آن عمل اضافه را انجام می‌دهند، و این در نظم و نثر
متداول است :

بالشکر زمانه و با تیغ تیز دهر

دین و خرد بس است سپاه و سپر مرا .

(ناصر خسرو)

ولی در بعض مواقع اضافه را بر صفت مقدم داشته‌اند مانند :

به گدایی به روستا رفتند.

پسران وزیر ناقص عقل

(سعدی)

که ناقص عقل صفت پسران است و پس از اضافه آمده است

و مثل :

شد آن رنج من هفتساله به باد و دیگر که عیب آورم بر نژاد

(فردوسی)

و در اسکندرنامه قدیم از مؤلفات قرن پنجم یا ششم نظیر گفته

فردوسی را می‌بینیم :

« شه ملک چون این بشنید عجب ماند و بترسید گفت : خان و

مان ما همه چندین ساله ببرد » که در این دو مثال نخست رنج ، و خان

و مان را اضافه کرده و صفت را پس از اضافه آورده‌اند و تفاوت آن با

مثالهای اول آن است که در گفته فردوسی و عبارت اسکندرنامه صفت

مضاف الیه واقع نشده و در شعر سعدی صفت مضاف الیه واقع گردیده است .

یای وحدت و نکره یا در آخر صفت در آید ، چنانکه گوییم :
مرد فاضلی است . طبع لطیفی دارد ؛ و اکنون همین طریقه در زبان فارسی معمول است .

یا در آخر موصوف مذکور شود چون :

که آمد بر ما سپاهی گران همه رزمجویان و کند آوران .
(فردوسی)

و در آثار پیشینیان این روش متداولتر است . ولی الحاق «ی» وحدت یا نکره به صفت و موصوف نیز مستعمل بوده است مانند :

دید شخصی کاملی پر مایه ای آفتابی در میان سایه ای
(مولوی)

هر گاه مقصود از صفت بیان جنس و نوع موصوف باشد قدما بیشتر آن را با «ی» وحدت استعمال می کردند و در اول آن لفظ ازین می آوردند چون :

سماع است این سخن در مرو و اندرتیم بزازان

هم اندر حسب آن معنی ز لفظ آل سمعانی

که جلدی زیر کی گفتا که من پالانی دارم

ازین تندی و رهواری چو باد و ابر نیسانی

(سنایی)

و نظیر آن است :

ازین خفراقی موی کالیده ای بدی سر که بر روی مالیده ای

و نیز :

ازین مهپاره عابد فریبی ملایک صورتی طاووس زیبی
(سعدی)

و گاهی صفت را بدون کلمه ازین یا خالی از یای وحدت استعمال
کرده اند مانند :

بیامد پس آن بیدرفش سترگ پلیدی سگی جادویی پیر گرگ
(دقیقی)

و مانند :

ندیم شه شرق شیخ العمید مبارک لقابی نکو منظری
(منوچهری)

و در این دو مورد موصوف معرفه است .

و قسم دوم چون : « پیرهن دارد زین طالب علمانه یکی »
(منوچهری)

که یکی به جای (ی) وحدت در آخر و پس از صفت ذکر
شده است .

هر گاه مقصود تعداد و شمردن اوصاف باشد آنها را به هم عطف
نمی کنند ، چنانکه در این عبارت :

دستور گفت: شنیدم که وقتی مردی بود جوانمرد پیشه ، مهمان-
پذیر ، عنانگیر ، کیسه پرداز ، غریبنواز ... (مرزباننامه)

و مانند این بیت :

بزد بر باره بر گستوان دار خدنگی راسترو بر گستوان دره
(منوچهری)

و نظیر این در نظم و نثر بسیار است .

در موقعی که صفات منادا باشند غالباً آنها را به هم عطف نکرده اند:

دریغا گوا شیر دل رستما فروزنده تخمۀ نیرما
گوا شیرگیرا یلا مهترا دلاور جهانگیر کندآورا
(فردوسی)

و ظاهراً در موقع ندا و الحاق «ی» وحدت به هریک از صفتها و موصوف مقصود شمردن و تعداد اوصاف باشد و غالباً موصوف ذکر نمی شود .

چون موصوف با «ی» وحدت یا نکره باشد ، پیشینیان غالباً میان آن صفت و موصوف فاصله ای می آورده اند ، مانند :

فریدون زکاری که کرد ایزدی نخست این جهان را بشت از بدی
(فردوسی)

بدو گفت شاخی گزین راستتر سرش بر تن و تنش بر کاستتر
خدنگی بر آورد پیکان چو آب نهاده برو چار پَر عقاب
(فردوسی)

و مانند :

آبی است جهان تیره و بس ژرف بدو در

زنهار که تیره نکنی جان مصفا !

(ناصر خسرو)

و در تاریخ بیهقی آمده است : دیگر روز باری داد سخت

با شکوه .

و :

واجب چنان کند که دوستی را از جمله دوستان برگزیند

خردمند تر و ناصحتر و راجحتر. او زنی داشت سخت به کار آمده و پارسا. و نظیر آن بسیار توان دید.

ضمیر من از میان ضمائر بیشتر موصوف و مضاف واقع می‌شود،

چون:

هردمش با من دلسوخته لطفی دگر است

این گدا بین که چه شایسته انعام افتاد!

(حافظ)

در سایر ضمائر صفت در حکم توضیح و به منزله بدل است

چنانکه:

شما فریفتگان پیش او همی گفتید هزار سال فزون باد عمر سلطان را.

(ناصر خسرو)

لاجرم سوی تو آزاده جوان بار خدای

ننگرد جز به بزرگی و به چشم تعظیم.

(فرخی)

تمرین بیست و دوم

۱- صفت در چند مورد از این قطعه با «ی» وحدت یا نکره استعمال

شده است:

غرة ذی الحجة سنة سبع و ثلاثین و اربعمائه به راه آبخوری و چاشنخواران به سمنان آمدم، و آنجا مدتی مقام کردم و طلب اهل علم کردم. مردی نشان دادند که او را استاد علی نسائی می‌گفتند. نزدیک وی شدم. مردی جوان بود. سخن به زبان فارسی همی گفت، به زبان اهل دیلم، و موی گشوده، جمعی پیش وی حاضر. گروهی اقلیدس می‌خواندند و گروهی طب و گروهی حساب. در اثنای سخن همی گفت که بر استاد ابوعلی سینا رحمة الله علیه چنین خواندم.

همانا غرض وی آن بود تا من بدانم که او شاگرد ابوعلی سیناست.

چون با ایشان در بحث شدم او گفت من چیزی سپاهانه دانم و هوس دارم که چیزی از حساب بخوانم . عجب داشتم و بیرون آمدم ، گفتم چون چیزی نداند چه به دیگری آموزد ؟
(سفرنامه ناصر خسرو)

۲- مواردی را که «ی» بر موصوف اضافه شده است معین کنید :
زبان نرم و خلق خوش دوستی مرد در دلها بیفزاید . دلهای پاک چون آینه اند که بد و نیک در وی پدید باشد . خوی نیک سرمایه سعادت است . با روی گشاده و جبین باز بسیار دل صید توان کرد .
بوی خوش تو هر که ز باد صبا شنید از یار آشنا سخن آشنا شنید .
(حافظ)

مرد بخرد به کار در نماند و بیخرد از عهده هیچ کار بر نیاید . در هوای خوب و فضای باز گردش کنید . ملک بر بالای زرین مقام نشست . چامه شیوای شما را شنیدم .
از نامه سیاه نترسم که روز حشر با فیض لطف او صد از این نامه طی کنم .
(حافظ)
خدای بزرگ را نیایش کنید . از اندیشه بد جز تباهی نراید . پشه خرد پیل را از پای درآرد .

۳- مواردی را که موصوف با کسره اضافه و «ی» استعمال شده معین کنید:
روزی سلیمان بن عبدالملك با یکی از خواص خود عتابی می کرد و می گفت : تو در معایب و مثالب من شروعی پیوسته و خوضی کرده ای . آن شخص در تمهید معذرت و براءت ساحت خود از آن ریت و تهمت تقریری می کرد . سلیمان گفت : این سخن از تو ثقتی صادق القول به من نقل کرده است . آن مرد گفت کسی که ثقه باشد ، فعل نمیت نکند . سلیمان عذر او قبول کرد و به این سخن بر او محمّدت گفت .

احمد بن قیس گفته است : نمام از همه کس سزاوارتر است که در حق او گمان بد دارند و او را به خلق مذموم و سیرت ناپسندیده منسوب و متهم گردانند ، چه هر فعل و خصلت نامرضی آن کس که نمام حواله به او می کند در حجاب ارتیاب و محلّ اشتباه باشد ، و در نیمت و سعایت نمام که مذموم تر خصلتی و نامحمودتر عادتی است هیچ شك و شبهه نیست و یقین گشته است .
(ادب الوجیز)

۴- در این جمله‌ها چند قسم موصوف و صفت از کلمات عربی وجود دارد :
افاضل کُتَّاب و اعظم اعیان مجتمع شدند و در تربیت امور و حفظ ثنور
مشاورت پیوستند . صاحبان نفوس شریره از ارباب خیر گریزانند . محمد
به علم و معرفت ، محبت تامه و علاقه کامله ابراز می‌دارد .

هوشنگ دارای همت عالی و اراده قوی است . کارها را از روی صبر
و حوصله انجام می‌دهد و حوادث صعب اراده او را سست و ضعیف نمی‌کند .
قریحه نقاد و طبع وقاد موهبتی است الهی و بخششی خداداد . در سنوات
ماضیه راهها ناامن و کارها مشوش بود و امروز امنیت کامل همه جا برقرار است
و مسافران به آسایش آمد و شد می‌کنند .

۵- در این قطعه صفت به چند قسم استعمال شده است :
فرخی از سیستان روی به چغانیان نهاد و چون به حضرت چغانیان
رسید ، بهار گاه بود و امیر به داغگاه ، و شنیدم که هجده هزار مادیان زهی
داشت هریکی را کره‌ای در دنبال . و هر سال برفتی و گرگان داغ فرمودی
و عمید اسعد که کدخدای امیر بود به حضرت بود و نزلی راست می‌کرد تا
در پی امیر برد . فرخی به نزدیک او رفت و او را قصیده‌ای خواند و شعر
امیر بر او عرضه کرد . خواجه عمید اسعد مردی فاضل بود و شاعر دوست ،
شعر فرخی را شعری دید در آسمان هفتم . هیچ باور نکرد که این شعر آن
سکزی را شاید بود . بر سبیل امتحان گفت امیر به داغگاه است و من می‌روم
پیش او و ترا ببرم به داغگاه ، که داغگاه عظیم خوش جایی است ، جهانی
در جهانی سبزه بینی ، پر خیمه و چراغ چون ستاره ، از هریکی آواز رود
می‌آید و حریفان درهم نشسته‌اند و عشرت همی‌کنند و به درگاه امیر آتشی
افروخته چند کوهی و گرگان را داغ همی‌کنند . (چهارمقاله)

۶- در این عبارات و اشعار چند گونه از استعمالات صفت وجود دارد :
هوا و آب صاف و روشن برای نگهداشت و پرورش تن ضروری است .
پدران و مادران عزیز بر ما حق بسیار دارند . همت بلند و عزم راسخ کلید
فتح و ظفر است . جوانان کارنا دیده باید که پند پیران مجرب بشنوند و کار
بندند . پیران سرد و گرم چشیده باید که جوانان پاکدل و نو رسیده را به نیکی
راه نمایند و از بدی باز دارند . مرد دانا هرگز خوار نشود و نادان فرومایه

ارجمند نگردد . هر که را دامن و دیده پاک دادند ، درهای آسایش بر وی بگشادند .

۷- برای هر يك از اسمها صفت نكره بياوريد و جمله بسازيد :
باغ . منزل . كتاب . خانواده . کشور . میهن . میدان بازی .
دیبرستان . دیبر . شاگرد . دانش . معرفت . مادر . پدر . برادر . ایران .
انوشیروان . زمین . آسمان . ابر . سایه . آفتاب . ستاره . ماه . درس .
چراغ . میز . کلاس . دبستان . آرزو . دست . چشم . سر . پا . گوش .
روی . خدا . پاداش . کیفر . مكافات . عمل . کار . هوا . آب . باد . بهار .
خزان . تابستان . زمستان .

ضمیر

ضمیر کلمه‌ای است که به جای اسم نشیند و از تکرار آن ما را
بینیازی دهد ، مانند :

بهرام گور با بزرگان گفت : این خسرو که شما او را ملک
کردید و میراث من او را دادید خویشان را به مردی با او بیازمایم .
ضمیر «او» برای تکرار نشدن «خسرو» به کار رفته است . در
مثال فوق «خسرو» را مرجع ضمیر «او» گویند .

قاعده ۱- مرجع ضمیر باید پیش از آن ذکر شده باشد مانند :
ملك طغرل بك آن خورشید همّت به هر کس زو رسیده عزّ و نعمت
شهنشاهی و نامش جاودان باد تنش آسوده و دل شادمان باد
کجا رزمش بود پیروز گر باد کجا بزمش بود با جاه و فر باد
تبصره - در اشعار گاهی برای ضرورت ضمیر را بر مرجع مقدم
داشته اند :

پادشاه وحوش از آن باشد که به خود کار خود کند ضیغم
قاعده ۲- مرجع ضمیر باید معلوم و دور از اشتباه باشد . پس
اگر در عبارتی قبلاً چند نام ذکر شود و بخواهیم در جمله بعد، ضمیری
به یکی از آنها راجع کنیم باید ضمیر بدون اشتباه به همان شخص که
مقصود است برگردد ، مثال :

یوسف و جمشید و بهرام در باغی تفرّج می کردند باغبان او را
پیش خواند .

در این مثال معلوم نیست که ضمیر «او» به کدام شخص راجع

می گردد . پس باید در این گونه موارد نام را تکرار کرد و گفت :
 «باغبان جمشید را پیش خواند» یا کلمه‌ای که مقصود را روشن کند
 باید آورد ، مثل اینکه بگوییم : «باغبان شخص اخیر را پیش خواند» .
 گاهی مرجع ضمیر لفظ معینی نیست بلکه ضمیر به حاصل معنی
 جمله قبلی راجع می شود چنانکه گوییم :

سلامت برترین نعمت‌هاست و آن نزد عاقلان آشکار است .
 ضمیر آن در مثال فوق به هیچیک از کلمات جمله راجع
 نمی گردد بلکه به معنی جمله راجع است که «برتر بودن سلامت از
 دیگر نعمتها» باشد .

تمرین بیست و سوم

- ۱- در عبارات زیرین ضمائر را معین کنید :
 ایشان آمدند . با ما سخن گفتند . ما اذاو یاد کردیم . با ایشان تفرّج
 کردیم ، و از شما گفتگو به میان آوردیم .
 ما را چو روزگار فراموش کرده‌ای یاراشکایت از توکنم یا ز روزگار!
 گر آزادم کنی و ر بنده خوانی مرا زین قید ممکن نیست جستن
 مرا گله بانی به عقل است و رای تو هم گله خویش باری بیای
 ۲- مرجع ضمائر اشعار ذیل را معلوم کنید ، و روی آنها خطی بکشید:
 با خرد هندویی کم اندیشه رفت تا هیزم آرد از بیشه
 دید شیری به گل فرو رفته قوت از دست و پای او رفته
 مرد را در دل آمد احسانی گفت کاو راست همچو ما جانی
 چون گذارم که در عذاب بود گر برون آرمش ثواب بود
 جامه کند و به محنت بسیار برد از آن ورطه شیر را به کنار
 شیر چون دست و پای خود وادید پنجه زد شیر مرد را بدرید
 زین سبب گفته‌اند بد باشد نیکی کان نه جای خود باشد
 گرچه احسان نکوست از کم و بیش ظلم باشد به غیر موضع خویش

۳- در عبارات ذیل زیر ضمیر خط بکشید :

قدر خرد شد ز دل مردمان سوی خرد خلق همی ننگرند
تا که دگر گونه شده است این جهان جهل درست است و خرد دردمند
هر که درم دارد قولش رواست گر چه خطا گوید زو بشنوند
آن که ندارد چیز ، از قول وی حکمت لقمان نه میانجی نهند
(المعجم)

۴- در عبارات ذیل حالات ضمائر را معین کنید :

از کسی پرسیدند که تو بزرگتری یا برادر تو ؟ گفت من بزرگترم
اما چون يك سال دیگر بر وی بگذرد با من برابر خواهد شد .
چو هیچ چیز نشد حاصلت چه می‌پرسی
که روزگار فلان در چه چیز می‌گذرد
شمار عمر کسان می‌کنی نمی‌دانی
که در مقابله عمر تو نیز می‌گذرد
(بهارستان جامی)

حالات ضمیر

چون ضمائر به جای اسم می‌نشینند حالات اسم را دارا هستند
یعنی هم فاعل می‌شوند هم مفعول ، هم مضاف الیه . حالت ندا نیز در
ضمائر هست ، امّا به ندرت منادا واقع شوند ، مثال :
برق غیرت چو چنین می‌جهد از مکن غیب
تو بفرما که من سوخته خرمن چه کنم ؟
(حافظ)

پای ما لنگ است و منزل بس دراز

دست ما کوتاه و خرما بر نخیل !

(حافظ)

ما را چو روزگار فراموش کرده‌ای

جانا شکایت از تو کنم یا ز روزگار؟!

ضمایر «تو» و «من» در شعر اول در حالت فاعلی، ضمیر «ما» در شعر دوم در حالت اضافه، و ضمیر «ما را» در شعر سوم در حالت مفعولی است.

حالت ندا مانند:

می به‌دهن برد و چو می می گریست

کای من بیچاره مرا چاره چیست؟

(نظامی)

تمرین بیست و چهارم

در اشعار ذیل حالات ضمایر شخصی را معین کنید:

کردی از درد پیری افغان داشت	و آنچه درد است جمله بر جان داشت
شد پسر از برای تسکینش	که طبیب آورد به بالینش
چونکه آمد برش طبیب عزیز	پیر نالنده یافت او را نیز
فلکش تن شکسته چون گچکوب	وانگهش بسته از عصا بر چوب
گفت اگر داشتی دوايي درد	او نخستین دواي خود می‌کرد
برف پیری به هر سری که بخت	توانند خلق عالم رفت

اقسام ضمیر

ضمیر بر سه قسم است: شخصی - اشاره - مشترک.

قسم اول - ضمیر شخصی

ضمیری است که برای تعیین یکی از سه شخص: متکلم، مخاطب

و غایب به کار برود ، مثال :

من آنچه شرط بلاغ است با تو می گویم
تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال .

(سعدی)

ضمیر «من» برای متکلم و ضمیر «تو» برای مخاطب است.
ضمیر شخصی بر دو گونه است : پیوسته یا متصل گسسته یا
منفصل .

ضمیر پیوسته آن است که به کلمه پیش از خود متصل باشد و تنها
گفته نشود مانند : «ت» در این شعر :

تناسانی و کاهلی دور کن بکوش و زرنج تنت سور کن .

(فردوسی)

ضمیر شخصی پیوسته یا متصل بر دو نوع است : مفعولی
و اضافه .

ضمیر مفعولی و اضافه مثال در حالت مفعولی

م	مان	بردم	برد مان
ت	تان	بردت	برد تان
ش	شان	بردش	برد شان

مثال ضمیر مفعولی :

میزبانی به خوان خود خواندم (خواند مرا) در این جمله «م»
حالت مفعولی دارد .

مثال حالت اضافی :

دفترم دفترمان

دفترت دفتر تان

دفترش دفتر شان

ضمایر متصل : ت ، ش ، مان ، تان ، شان ، به فعل یا اسم یا صفت یا ضمیر یا حروف متصل شوند .

مثال قسم اول در اتصال به فعل :

صاحباً عمر عزیز است غنیمت دانش

گوی خیری که توانی ببر از میدانش .

(سعدی)

در اتصال به اسم و ضمیر :

گفتم که کفر زلفت گمراه عالم کرد

گفتا اگر بدانی هم اوت رهبر آید .

(حافظ)

زلفت = زلف تو ، اوت = او ترا .

در اتصال به ضمیر شخصی منفصل :

منش پند نیکو بسی گفته‌ام در لفظ و معنی بسی سفته‌ام .

در اتصال به حرف شرط :

گرت از دست بر آید دهنی شیرین کن

مردی آن نیست که مشتی بزنی بر دهنی .

(سعدی)

در اتصال به حرف اضافه :

به دشمن برت مهربانی مباد که دشمن درختی است تلخ از نهاد

(ابو شکور)

در اتصال به صفت :

ز شمشیر کجاست شد راست هر کار ز کلك گوهر افشانت گهر، خوار.
اگر مهر نوت گشته است پیدا کهن مهر مرا مفکن به دریا.
(فخر گر گانی)

در کلماتی که به های غیر ماقوظ ختم شده باشد قبل از ضمیر پیوسته مفرد همزه در آورند مثال : سینه ام . خانه ات . جامه اش ؛ و اگر کلمه ای مختوم به مصوت های بلند « واو » یا « الف » باشد ، « ی » افزایند مانند : مویم ، رویت ، خویش ، جایم ، پایت ، صدایش . ضمیر گسسته یا منفصل ضمیری است که تنها ذکر شود ، و حالات اسم در آن جاری است :

۱- حالت فاعلی :

ما	من
شما	تو
ایشان - او شان ^۱	او (وی)

مثال برای هر يك از ضمائر ششگانه در حالت فاعلی :

من آن نگین سلیمان به هیچ نستانم

که گاهگاه در او دست اهرمن باشد

(حافظ)

تو آنی که از يك مگس رنجه ای که امروز سالار و سرپنجه ای

(سعدی)

۱- او شان در قدیم معمول بوده و اکنون هم در بعضی ولایات متداول

است لیکن در ادبیات بعد از اسلام معمول نیست .

او ز سرماها و برف افسرده بود زنده بود اما به شکل مرده بود.
ما نگوئیم بد و میل به ناحق نکنیم جامه کس سیه و دلخود ازرق نکنیم
(حافظ)

شما در این باب چه می گوئید ؟
ایشان چو ملخ در پس زانوی ریاضت
مأمور میانسته روان بر در و دشتیم
(سعدی)

۲- حالت مفعولی :

ما را	مرا
شما را	ترا
ایشان را	او را - وی را

مثال هریک از این ضمائر در حالت مفعولی^۱ :

دانی چه گفت مرا آن بلبل سحری
تو خود چه آدمی کز عشق بیخبری!
(سعدی)

جوابش داد بهروز جوانمرد ترا بختم به مهمان من آورد .
اگر فرمان دهد پیروزگر شاه کنیم او را ز حال خویش آگاه
(فخر گرگانی)

مثال هر يك از این ضمائر در حالت اضافه :

۱- چون با حرف اضافه به اول ضمیر « او » آید بعد از با دال اضافه کنند و گویند : بدو .

خانه من جست که خونی کجاست

ای شه از این بیش زبونی کراست ؟

(نظامی)

ای چرخ ز گردش تو خرسند نیم آزادم کن که لایق بند نیم

(خیام)

هزاران آفرین بر جان او باد مدار چرخ بر فرمان او باد

(فخر گرگانی)

چو بنیاد ایجاد ما برفناست به مرگ کسی شادمانی خطاست

(سعدی)

عزم دیدار تو دارد جان بر لب آمده

باز گردد یا بر آید چیست فرمان شما ؟

(حافظ)

چو دوزخ شد هوا از آه ایشان زمین از اشکشان دریای عمان .

(فخر گرگانی)

۳- حالت ندا که در ضمائر کم و نادر است :

می به دهن برد و چو می می گریست

کای من بیچاره مرا چاره چیست ؟

(نظامی)

ای تو کرده ظلمها چون خوشدلی ؟

از تقاضای مکافی غافلی .

(مولوی)

مفرد و جمع در ضمیر - اگر چه ما و شما و ایشان خود جمع

من و تو و اوست لیکن گاهی ما و شما را نیز جمع بسته «مایان» و

«شمایان» آورده اند :

فسق **مایان** بهتر از زهد شماست .

قوم را گفتم چونید **شمایان** به نبید ؟

همه گفتند صواب است صواب است صواب .

(فرخی)

گاهی برای احترام و تجلیل ضمیر جمع را به جای مفرد به کار
برند چنانکه در خطاب به شخص بزرگی گویند : شما فرمودید ؛ و در
غیبت گویند : ایشان فرمودند .

در ضمیر متکلم نیز در سه مورد جایز است که « ما » به جای
« من » آورده شود :

۱- اگر گوینده پادشاهی یا امیر و بزرگی باشد ؛ فردوسی از
زبان اردشیر بابکان گوید :

دل زیردستان ز ما شاد باد هم از داد ما گیتی آباد باد .

۲- اگر گوینده ، نویسنده یا شاعری باشد : ما چنین گفتیم و
چنان نوشتیم .

۳- اگر گوینده خود را نماینده طبقه و طایفه خاصی معرفی کند
مانند : ما طایفه خرقة پوشان .

ما در خلوت به روی غیر بستیم وز همه باز آمدیم و با تو نشستیم
(حافظ)

قسم دوم - ضمیر اشاره

« این » و « آن » را ضمیر اشاره گویند زیرا که هم به جای اسم
می نشینند و هم دوری یا نزدیکی آن را به اشاره نشان می دهند .

« این » برای اشاره به نزدیک و « آن » برای اشاره به دور

است ، مثال :

فریب دشمن مخور و غرور مداح مخر ، که این دام زرق نهاده
است و آن دامن طمع گشاده (گلستان).

دانی ز چه روی اوفتاده است و چه راه

آزادی سرو و سوسن اندر افواه ؟

کاین راست دو صد زبان ولیکن خاموش

و آن راست دو صد دست ولیکن کوتاه .

(خیام)

تبصره - گاهی در شعر خلاف این کنند چنانکه انوری در وصف
بهار که روز از شب بلندتر می شود گوید :

مقدار شب از روز فزون بود و بدل شد

ناقص همه این را شد و زاید همه آن را

که ضمیر « این » به شب و ضمیر « آن » به روز بر می گردد .

حالات ضمیر اشاره - این ضمائر نیز مانند ضمائر شخصی ، فاعل

و مفعول و مضاف الیه واقع شوند :

۱- حالت فاعلی :

عام نادان پریشان روزگار به ز دانشمند نا پرهیزگار
کان به ناینبایی از راه اوفتاد وین دوچشمش بود و درچاه اوفتاد
(سعدی)

۲- حالت مفعولی : در کسب مال و جاه بکوش تا آن را در کار

خیر صرف کنی و این را در حمایت دوستان به کاربری .

۳- حالت اضافه : دشمن و دوست را از خاطر مگذار شر آن دفع

کن و حق این بگزار .

اما حالت ندا در این ضمیر نیست .

تبصره - در قدیم غالباً به جای ضمیر «آن» ضمیر «او» استعمال می کردند و فرقی میان شخص و غیر شخص نمی گذاشتند ، سعدی فرماید :

اندرون از طعام خالی دار تا درو نور معرفت بینی
نجم الدین کبری گوید:

شمع ارچه چو من داغ جدایی دارد
می سوزد و سوز آشنایی دارد
سر رشته اوست به ز سر رشته من

کان رشته سری به روشنایی دارد
در بیت اول «او» برای «اندرون» آورده شده است و در مصراع سوم شعر نجم الدین مقصود از «او» شمع می باشد .
گاهی این و آن مرجع معینی ندارند ، و ضمیر مبهم شمرده می شوند :

راز خود به این و آن مسپار .

گاهی ضمیر اشاره به حاصل معنی جمله بر می گردد خواه جمله قبلاً ذکر شده باشد خواه بعد از ضمیر بیاید چنانکه گوئیم:
حاصل عمر نام نیک است ، خردمندان در این اتفاق دارند.
در این مثال مرجع «این» مفاد جمله مقدم است . لیکن در این شعر اسدی مرجع ضمیر «آن» حاصل معنی جمله مؤخر است :
فزون زان ستم نیست بر رادمرد که درد از فرومایه بایدش خورد
اینک و آنک مصغر این و آن است .

اینک سر و پای هر دو دربند گشتم به عقوبت تو خرسند
(نظامی)

ورتو ز اعدای خویش رنجه شوی نیز
مشتري آنك نه رنجه گشت ز کیوان
(ابوحنیفه اسکافی)

ولی استعمال آنك امروز متداول نیست .
گاهی اینك را به تخفیف « نك » به کار برند :
نك منم سرهنگ و هنگت بشکنم
نك به نامش نام و ننگت بشکنم .
(مولوی)

ضمير مشترك

ضمير مشترك ضمیری است که با يك صیغه در میان متکلم و مخاطب و غایب مشترك باشد و همیشه مفرد استعمال شود :

من خود آمدم	ما خود آمدیم
تو خود آمدی	شما خود آمدید
او خود آمد	ایشان خود آمدند

ضمير مشترك را « ضمير نفس » نیز گویند چون به نفس یعنی شخص متکلم و مخاطب و غایب راجع می گردد . کلمات « خویش » و « خویشتن » هم ضمير مشترك و از لفظ خود آمده است و تغییر در آنها راه ندارد : من کتاب **خویش** را برداشتم . تو درس **خویش** را حاضر نکردی . ما از کار و رفتار **خویشتن** ناراضی نیستیم . مردمان در گرو اعمال **خویشند** .

حالات ضمير مشترك - در ضمير مشترك هم مانند ديگر ضمير

حالات اسم جاری است :

حالت فاعلی :

چو تو خود کنی اختر خویش را بد

مدار از فلک چشم نیک اختری را.

(ناصر خسرو)

حالت مفعولی :

در محفلی که خورشید اندر شمار ذره است

خود را بزرگ دیدن شرط ادب نباشد.

(حافظ)

حالت اضافه :

دل خویش گر دورداری ز کین مهان و کهنات کنند آفرین .

(فردوسی)

حالت ندا در ضمير مشترك نادر است .

تبصره - گاهی برای تأکید، ضمير شخصی متصل به ضمير مشترك

« خود » الحاق کنند مثال : من کار خودم را تمام کردم . تو کار

خودت را تمام کردی . او کار خودش را تمام کرد .

خصمت کجاست زیر قدوم خودت فگن

یار تو کیست بر سر و چشم منش نشان .

(حافظ)

ولی بهتر آن است که ضمير شخصی را حذف کنند چه به فصاحت

نزدیکتر است . در حالت اضافه هر گاه مضاف الیه کاملاً معلوم باشد ،

بهتر آن است که کلمه « خود » را حذف کنند ، مثلاً به جای آنکه بگویند :

چشم خود را برهم نهادم . سر خود را بلند کردم . بهتر است که گفته شود : چشم را برهم نهادم سر را بلند کردم ، چنانکه سعدی فرموده : پسر سر بسوی آسمان کرد .

گاهی برای مزید تأکید « خود » را تکرار کنند ، مثال : این کار به خودی خود انجام شد .

هر گاه خود با کلمات دیگر ترکیب شود ، صفت مرکب یا اسم مرکب خواهد بود نه ضمیر مشترك مانند :

چون این سخن بشنید از شوق بیخود شد . خود پسندی ناپسندیده است .

آینه آن روز که گیری به دست

خود شکن آن روز مشو خود پرست

(نظامی)

هر که را خانه ز آینه چین است بیگمان چشم خویشتن بین است

(سنایی)

تمرین بیست و پنجم

۱- اقسام ضمیر را معلوم کنید :

اسبی کرم نمود که از جنس وحش و طیر

چون او ضعیف جانوری در جهان نبود

اسبی که چون کمان شکسته وجود او

سر تا قدم به غیر پی و استخوان نبود

بگشادمش دهان که به دندان نظر کنم
چیزی جز آب حسرتش اندر دهان نبود
گفتم درین جهان تو به دور که آمدی
گفت آن زمان کز آدم و حوا نشان نبود
ناگاه از وزیدن بادی ز پا فتاد
بیچاره را تحمّل بار گران نبود
القّه چون به راه عدم رفت عقل گفت
ما را بدین گیاه ضعیف این گمان نبود.
(خواجه عصمت بخاری)

ای چرخ دلم همیشه غمناک کنی پیراهن خرمی من چاک کنی
بادی که به من وزد تو آتش کنیش آبی که خورم در دهنم خاک کنی !
(خیّام)

۲- ضمائر پیوسته و ضمائر گسسته حکایت ذیل را معلوم کنید :
اعرابی شتری گم کرد و سوگند خورد که چون بیابد به یک درم بفروشد.
چون شتر را یافت از سوگند خود پشیمان شد . گربه ای در گردن شتر آویخت
و بانگ می زد : که می خرد شتری به یک دانگ و گربه ای به صد درم ؟ اما
بی یکدیگر نمی فروشم . شخصی بدانجا رسید ، گفت : چه ارزان بودی این
شتر اگر این قلاده در گردن نداشتی « بیت » :
لئیم اگر به شتر بخشدت عطا مستان که این زعادت اهل کرم برون باشد
قلاده ای که ز منت به گردنش بنهند هزار بار ز بار شتر فزون باشد .
(بهارستان جامی)

۳- حکایت ذیل را به نثر بنویسید و به جای ضمائر متصل ضمائر منفصل بگذارید :

کرد پیری عمر او هشتاد سال	از طبیبی حال ضعف خود سؤال
گفت دندانم ز خوردن گشت سست	ناید از وی فعل خاییدن درست
چون نگردد لقمه نرم در دهان	هضم آن بر معده می آید گران
مَنّی باشد ز تو بر جان من	گر بری این سستی از دندان من
گفت با آن پیر دانشور حکیم	کای دلت از محنت پیری دو نیم

چاره ضعف پس از هشتاد سال جز جوانی نیست و آن باشد محال
رسته دندان تو گردد قوی گر ازین هشتاد ، چل واپس روی .
(جامی)

۴- در حکایت ذیل اقسام ضمائر را معین کنید :

آمدن والی خوزستان نزد عمر .

جماعتی که با هرمان آمده بودند او را در شهر آوردند تا عمر را
ببیند و جامه‌های دیبای زربافته درو پوشانیدند و تاجی مگلل به یاقوت و
مرصع به زمرد بر سر او نهاده بودند و دو گوشواره در گوش کرده و دست‌آور
بخن در دست کرده و انگشتری در انگشت ، تا هیئت ملوک با عمر نمایند ،
و عمر می‌دانست که هیئت ملوک عجم بر چه نوع است . چون در شهر آمدند و
از جای و منزل عمر پرسیدند ، گفتند که این زمان اینجا می‌گذشت .

هرمان گفت که این پادشاه شما را جای نشستی و قرارگاهی معلوم
و معین نیست که مردان بدان مجلس آیند و او را ببینند ؟ گفتند: آری ، ولیکن
از سرای و منزل خود بیرون آید و در بازارها و کوچه‌ها گردد و حاجتهایی
که او را باشد به خود بدان قیام نماید و دیگران را بر آن تکلیف نکند .
پس عمر را در مسجد رسول دیدند خفته و قبه‌ای خاک جمع کرده و سر بر آن
نهاده و آن را بالش خود گردانیده .
(تاریخ قم)

۵- محل استعمال ضمیر جمع را به جای مفرد معلوم کنید :

نصایح طغرل به عامل خویش در سپاهان :

درون شهر و بیرونش چنان دار	که ایمن باشد از مکار و غدار
چنان باید که زر بر سر نهد زن	به روز و شب بگردد گرد برزن
نیارد کس نگه کردن در آن زر	و گرنه بر سر آن زر نهد سر
چو کار ما به کام ما گزاری	ز ما یابی هر امیدی که داری
امید و رنج تو ضایع نمائیم	ترا زین پس به افزونی رسانیم
به بهروزی امید دل قوی دار	که فرمانت شود با بخت تو یار
مراد خویش با تو یاد کردیم	بر فتمیم و به یزدانت سپردیم .

(فخر گرگانی)

۶- در اشعار و عبارات زیر ضمیرهای اشاره را تعیین کنید :

مگوکز صحبت دانا زبان است تو گردانی زعمرت حاصل آن است
 بچو دلشان به عطف و نیکخویی که دین است ای برادر نیکجویی
 (ناصر خسرو)

دو امیرزاده بودند در مصر ، یکی علم آموخت و دیگری مال اندوخت
 آن علامه عصر شد و این عزیز مصر گشت .
 (گلستان)
 با دوست و دشمن طریق احسان پیش گیر که این را عداوت کم شود و
 آن را مهر و محبت بیفزاید .
 (سعدی)
 من چه کردم آنچه آن آمد ز من تو چه کن آنچه از تو آید والسلام
 (انوری)

این بشد از دست و آن به دست نیامد .

۷- ضمائر مشترك و حالات هريك از آنها را در اشعار و عبارات ذیل

معین کنید :

گرچه جوانی همه خود آتش است پیری تلخ است و جوانی خوش است
 بهتر ازین در دلم آزرم باد یا ز خدا یا ز خودم شرم باد
 نان خورش از سینه خود کن چو آب وز دل خود ساز چو آتش کباب
 خویشتن از جمله پیران شمار کار جوانان به جوانان گذار
 پیرهن خود ز گیا بافتی خشت زدی روزی از آن یافتی
 چون شیر به خود سپه شکن باش فرزند خصال خویشتن باش .
 (نظامی)

نماند کسی خود به گیتی دراز که ناید برفتن مر او را نیاز
 همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم
 (فردوسی)

هرگاه از امر ناپسند منزجر شدی و غم بر تو استیلا گرفت خود را
 دریاب ، به نفس خویش توجه کن . هرچه خواهد ترا به خشم آورد از خود
 دفع کن و آنچه مانع خویشنداری تو شود بر خویشتن مستولی مساز ، هر قدر
 در برابر لشکر اندوه بیشتر خودداری کنیم ، خویشتن را برای زندگی بهتر
 مهیا کرده ایم . هر وقت که به انجام دادن وظیفه خود مشغولی نه از گرما و
 سرما بترس و نه از اعتقاد مردمان در حق خود اندیشه کن ، حتی از مرگ
 هم هراس به خود راه مده زیرا که مرد از مرگ ناگزیر است .
 (پندنامه مارکوس)

۸- در این عبارات و اشعار نیز ضمائر مشترك را معین کنید و مواردی را که خود و خویشتن ضمیر نیستند معلوم کنید :

۹- چون این سخن بشنید از خود بیخود شد . خویشتن را بزرگ نباید پنداشت . از خویش سخن گفتن مرد را روا نیست . خودخواه پیوسته زبون و خوار است . خویشتن شناسان را از ما درود گویند . غم خویشتن را به کس نیارم گفت .

کار خود گر به خدا باز گذاری حافظ

ای بسا عیش که با بخت خداداده کنی .

تن خویشتن را زبون هوس خویشتن مکنید . اندرز خویشان بشنوید . خودپسندی کار و خوی مردم ناخویشتندار است . کارها به خود آراسته نشود . من به سر منزل عنقا نه به خود بردم راه

قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم .

(حافظ)

اگر خود هزاری و دشمن دویست	چو شب شد در اقلیم دشمن مایست
تو با خود ببر توشه خویشتن	که شفقت نیاید ز فرزند و زن
	(سعدی)

تمرین بیست و ششم

ضمائر پیوسته را نشان دهید و حالات آنها را معلوم کنید :

یکی مشتزن بخت و روزی نداشت	نه اسباب شامش مهیا نه چاشت
مدام از پریشانی روزگار	دلش حسرت آلوده تن سوکوار
گهش جنگ با عالم خیره کش	که از بخت شوریده رویش ترش
گه از دیدن عیش شیرین خلق	فرو می شدی آب تلخش به خلق
گه از کار وارونه بگریستی	که کس دید ازین صعبتر زیستی ؟
کسان شهد نوشند و مرغ و بره	مرا روی نان می نبیند تره
گر انصاف پرسی نه نیکوست این	برهنه من و گرگ در پوستین

تمرین بیست و هفتم

معلوم کنید که هر يك از ضمائر پیوسته فوق به چه کلمه ای متصل شده و از کدام قسم است و حالتش چیست :

نه هر کو جوان زندگانش پیش	بسا پیر ماند و جوان رفت پیش
چو پیریت سمین کند گوشوار	از آن پس تو جز گوش رفتن مدار

تن ما یکی خانه دان شوره ناک که ریزد همی اندک اندکش خاک
چو دست رسد دوستان را بیای که تا در غم آرند مهرت به جای
ز دشمن مدان ایمنی جز به دوست که بر دشمنت دشمنی هم بدوست
فزون زان ستم نیست بر رادمرد که درد از فرومایه بایش خورد .
(اسدی طوسی)

صفت اشاره‌ای

این و آن هر گاه با اسم ذکر شوند صفت اشاره‌ای هستند و چون به جای اسم نشینند ضمیر اشاره باشند :

(۱) از این مرد آن کار نیاید .

از این مشتی رفیقان ریایی بریدن بهتر است از آشنایی .
(۲) در حق دشمنی و دوست احسان واجب شمار که آن را
عداوت کم شود و شاید با تو مهربان و دوست گردد و این را مهر و
محبت و یگانگی و اتحاد افزون شود .
تبصره - در بعضی کلمات به جای « این » « ام » آورند مانند :
امشب . امروز . امسال .

تمرین بیست و هشتم

صفت اشاره‌ای و ضمیر اشاره‌ای را در اشعار ذیل معین کنید :

تا جهان باشد جهان را عبرت است	از حدیث بلخ و جنگ خانیان
گویا دی بود کان چندان سپاه	اندر آن صحرا همی‌کنند جان
این ز اسب اندر فتاده سرنگون	وان به زیر پای اسب اندرستان
دست آن انداخته در پیش این	پای این انداخته در پیش آن
آن یکی را مانده اندر چشم تیر	این دگر را مانده اندر دل سنان
بی سپاهی آن سپه را نیست کرد	در جهان کس را نبوده است این توان
هیچ شه را در جهان آن زهره نیست	کو سخن راند ز ایران بر زبان
مرغزار ما به شیر آراسته است	به توان کوشید با شیر ژیان

(فرخی)

موصول

موصول کلمه‌ای است که قسمتی از جمله را به قسمت دیگر می‌پیوندد و آن را دو صیغه است : که و چه .

« که » در عاقل و غیر عاقل و « چه » در غیر عاقل :

هر آن کس که او راه یزدان بجست

به آب خرد جان تیره بشست

سخن هر چه برگفتنش روی نیست

درختی بود کش برو بوی نیست

(فردوسی)

همراه موصول غالباً یکی از کلمات ذیل در آید :

۱- این و آن :

این که می‌گویم به قدر فهم توست

مردم اندر حسرت فهم درست .

(مولوی)

آن که در بحر قلزم است غریق چه تفاوت کند ز بارانش !

(سعدی)

آنچه می‌دانم ز وصف آن ندیم باورت ناید چو گویم ای کریم .

(مولوی)

۲- هر :

هر که فریاد رس روز مصیبت خواهد

گو در ایام سلامت به جوانمردی کوش

(سعدی)

هرچه اندر ابرضو بینی و تاب آن ز اختر دان و ماه و آفتاب .
۳- ضمائر شخصی :

من که مسعود سعد سلمانم ز آنچه گفتم همه پشیمانم
(مسعود سعد)

تو که سود و زیان خود ندانی به یاران کی رسی هیاهات هیاهات!
(باباطاهر)

ما که دادیم دل و دیده به طوفان بلا
گو بیا سیل غم و خانه به یکبار ببر.
(حافظ)

۴- یای نکره :

دلی که غینمای است و جام جم دارد
ز خاتمی که ازو گم شود چه غم دارد؟
(حافظ)

«ی» نکره قبل از «چه» موصول در نیاید .
گاهی میان این کلمات با موصول ، کلمه‌ای یا چند کلمه دیگر
فاصله شود :

این همه قند و شکر کز سخنم می‌ریزد
اجر صبری است کز آن شاخ نباتم دادند.
(حافظ)

منم آن شاعر ساحر که به افسون سخن
ازنی کلک همه شهد و شکر می‌بارم .
(حافظ)

هر چیز که دل بدان گراید گر جهد کنی به دستت آید .
 من بیچاره که هر روز جفایی بینم . مردی بخیل که نانی به جانی ندادی .
 گاهی به جهت ضرورت شعر میان موصول و «ی» نکره
 جمله‌ای فاصله شود ، اسدی گوید :

تو زین داستان گنجی اندر جهان بمانی که هر گز نگردد نهان .
 (یعنی تو ازین داستان گنجی که هر گز نهان نگردد بگذاری)
 گاهی این کلمات قبل از موصول حذف می گردد :

ای که بر مرکب تازنده سواری هشدار
 که خر خار کش سوخته در آب و گل است .

(سعدی)

یعنی ای آن که . کلمه «آن» قبل از «که» حذف شده است .
 که را با تو گویند بد بیشتر چون بود گنه دان که هستش هنر .
 (اسدی)

یعنی هر که را . که کلمه «هر» قبل از «که» حذف شده است .

تمرین بیست و نهم

۱- در اشعار ذیل که و چه موصول را معین کنید :

کسی را که حسن عمل بیشتر	به درگاه حق منزلت بیشتر
تو با آن که من دوستم دشمنی	نپندارمت دوستار منی
زدشمن شنو سیرت خود که دوست	هر آنچ از تو آید به چشمش نکوست
کنونت که دست است دستی بزن	دگر کی بر آری تو دست از کفن
کسی را که بینی زحق بر کران	منه با وی ای خواجه حق در میان
هر آن کو قلم را نورزید و تیغ	برو گر بمیرد مگو ای دریغ
سپاهی که عاصی شود بر امیر	ورا تا توانی به خدمت مگیر

چنین پادشاهان که دین پرورند به بازوی دین گوی دولت برند.
(سعدی)

۲- موصول و کلمه قبل از آن را در اشعار زیر تعیین کنید :
گر کست از راه خوشامد ستود آنچه نباشی تو نباید شنود
آن که ستاید به خوشامد ترا از تو نکو تر نشناسد ترا.
(وحشی)

نه هر که دارد شمشیر حرب باید جست
نه هر که دارد پا زهر زهر باید خورد.
(ابوالفتح بستی)
به گفتار شیرین فریبده مرد کند آنچه نتوان به شمشیر کرد.
(سعدی)
هر چه درین پرده ستانی بده خود مستان تا بتوانی بده
گنبد پوینده که پاینده نیست جز به خلاف تو گراینده نیست
برزگر آن دانه که می پرورد آید روزی که از او برخورد
با نفس هر که در آمیختم مصلحت آن بود که بگریختم.
(نظامی)

اقسام که و چه

که و چه بر سه قسم است : موصول . حرف ربط . استفهام .
هر گاه « که » و « چه » قسمتی از جمله را به قسمت دیگر پیوندند
موصول باشند ، و اگر دو جمله را به پیوندند حرف ربط ، و چون
پرسش را برسانند حرف استفهامند . مثال :
که موصول :

هر که علم شد به سخا و کرم بند نشاید که نهد بر درم.
(سعدی)

که حرف ربط :

اگر نیستت چیز سختی بورز که بیچیز کس را ندانند ارز.
(فردوسی)

که استفهام :

که را جاودان ماندن امید هست ؟
که کس را نبینی که جاوید هست .
(سعدی)

چه موصول :

هر آنچه از هنر و فضل و مردمی خواهی
تمام یابی از آن خسرو ستوده شیم^۱
چه حرف ربط :

چو آهنگ رفتن کند جان پاک چه بر تخت مردن چه بر روی خاک.
(سعدی)

چه استفهام :

بگو تا به از زندگانی به دستت چه افتاد تا صرف شد زندگانی ؟
(سعدی)

تبصره - قدما « کجا » را به جای « که » موصول می آورده اند :
کسی را کجا پیشرو شد هوا چنان دان که کارش نگیرد نوا .
(فردوسی)

یعنی کسی را که هوا پیشرو شد ...

و گاهی به جای « که » ربط نیز به کار برده اند مانند :
نگه کن کجا آفریدون گرد که از پیر ضحاک شاهی ببرد.
(فردوسی)

۱- شیم به کسر اول و فتح دوم جمع شیمه است بمعنی خویها و اخلاق .

یعنی نگه کن که افریدون گرد...
که موصول را گاهی برای تأکید استعمال کنند مانند: بدبخت
که منم .

تمرین سی ام :

اقسام (که) را در اشعار ذیل معلوم کنید :

ندانی که غله بر داشتن	که سختی بود تخم ناکاشتن
خدایا به رحمت نظر کرده ای	که این سایه بر خلق گسترده ای
مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت	که بسیار کس چون تو پرورد و کشت
به نادان مفرمای کار درشت	که سندان نشاید شکستن به مشیت.

(سعدی)

حافظ این حال عجب با که توان گفت که ما
بلبلانیم که در موسم گل خاموشیم
که آگه است که جمشید و کی کجا رفتند
که واقف است که چون رفت تخت جم بر باد !
(حافظ)

فعل

یکی از اقسام کلمه ، فعل (کنش) است . فعل در اصطلاح کلمه‌ای است که دلالت کند بر کاری که از کسی یا چیزی سر می‌زند یا حالت و صفتی که کسی یا چیزی دارد در یکی از زمانهای سه گانه: گذشته ، حال و آینده .

فعلی را که بر گذشته دلالت کند ماضی گویند : پرویز رفت ، ایران کشوری بزرگ و جهانگیر بود ، پیغمبر در عهد انوشیروان متولد گردید . در فتنه مغول ایران آسیب بسیار دید .

فعلی را که بر زمان حال یا آینده دلالت کند مضارع گویند: نسیم بهار می‌وزد ، آفتاب می‌درخشد ، ایران به مقام بزرگ دیرین خود خواهد رسید .

تمرین سی و یکم

افعال این دو بیت و حکایت را معین کنید و زیر آنها خط بکشید :
یکی بر سر شاخ و بن می‌برید خداوند بستان نگه کرد و دید
بگفتا که این مرد بد می‌کند نه با من که با نفس خود می‌کند
حکایت - بازرگانی را هزار دینار خسارت افتاد . پسر را گفت نباید
این سخن را با کسی در میان آری . گفت : ای پدر فرمان تراست، لیکن
خواهم که بر فایده آن مرا مطلع گردانی که مصلحت در نهان داشتن آن

۱- مضارع کلمه‌ای است تازی یعنی مشابه و چون در زبان فارسی صیغه حال و استقبال یکی است ، نام هر دو را مضارع نهاده‌اند .

چیست ؟ گفت : تا مصیبت دو نشود یکی نقصان مایه ، دیگر شماتت همسایه .
مگو انده خویش با دشمنان که لا حول گویند شادیکنان
(گلستان)

اشخاص در فعل

فعل از حیث شخص شش صیغه^۱ دارد : اول شخص یا متکلم ، دوم شخص یا مخاطب ، سوم شخص یا غایب ، و هر يك از این سه صیغه یا مفرد است یا جمع ، بدین قرار :

	اول شخص	دوم شخص	سوم شخص	
مفرد:	رفتم	رفتی	رفت	ماضی {
جمع:	رفتیم	رفتید	رفتند	
مفرد:	می روم	می روی	می رود	مضارع {
جمع:	می رویم	می روید	می روند	

تمرین سی و دوم :

افعال این چند شعر را تعیین کنید که چه صیغه هائی هستند :

نکو کار مردم نباشد بدش	نورزد کسی بد که نيك آیدش
چوانسان ندانده جز خورد و خواب	کدامش فضیلت بود بر دواب
کسی دانه نیکمردی نکاشت	کزو خرمن عافیت بر نداشت
نصیحت به جای است اگر بشنوی	ضعیفان میفکن به دست قوی

(بوستان)

۱- صیغه کلمه ای است تازی به معنی « ریخت » یا « ریخته شده » و این نام بر- هر يك از مشتقات فعل اطلاق می شود و گویند : صیغه ماضی مفرد ، صیغه مضارع ، صیغه فاعل ، صیغه امر و جز آن.

پیشوند های افعال

پیشوند هایی که در اول فعل در می آید پنج است : ب ، ن ، م ، می ، همی . مانند : بگوید ، بگوی ، بگفت ، نگوید ، مرو ، مریزاد ، می خواست . همی خواهد .

۱ - « ب » تأکید :

این « ب » مکسور است و با افعال متصل نوشته می شود و جدا نوشتن آن درست نیست .

۲ - « ن » : این حرف را نون نفی گویند و در اصل « نی » بوده و بعد « نه » شده است و امروز با فعل متصل نویسند مگر جایی که غرض تأکید نفی ، و در حقیقت نفی مفهوم کلی جمله باشد : نه رفت و نه آمد .

خلق همه یکسره نهال خدایند هیچ نه بشکن ازین نهال و نه بفکن .
(ناصر خسرو)

هر گاه در يك فعل « ب » تأکید و نون نفی با هم جمع شوند « ب » را بر نون مقدم میدارند :

غم مخور ای دوست کاین جهان بنماند

آنچه تو می بینی آنچنان بنماند .

(سعید طائی)

همچنین است نون نفی که هر گاه با می و همی جمع شود باید نون را مقدم داشت : نمی رفت . نه همی دید .

مگر در ضرورت شعری که گاهی نون نفی بعد از می و همی

آمده است چون : می نرفت ، همی ندید ، و ترکیب نون نفی با همی

و تقدیم می‌برنون مزبور مختص قدیم بوده است و امروز جز در شعر معمول نیست .

۳- میم نهی : میم نهی در اصل « مه » به فتح اول بوده است ولی در زبان دری بیشتر اوقات با فعل نوشته می‌شده و « های » آن می‌افتاده است : ممکن ، مکنید ، مکناد ، مبادا .

و حرف نهی منحصر است به دو صیغه امر منفی و صیغه های دعای منفی ، و آوردن نون نفی به جای میم نهی غلط است .
در قدیم ، گاهی بین میم نهی و فعل فاصله واقع می‌شده است .
فخر گزگانی گوید :

بدو گفت ای بداندیش بنقرین مه تو بادی و مه ویس و مه رامین ،
و گاهی فعل دعا را هم حذف می‌کرده اند ، چنانکه سنایی گوید :
با چنین ظلم در ولایت تو مه تو و مه سپاه و رایت تو^۱

۴ و ۵ - می و همی : علامت استمرارند چه در ماضی ، چه در مضارع ، چه در امر . چون : می رفت ، همی رفت . می گوید ، همی - گوید . می گوی ، همی گوی .

گاهی در قدیم بین این دو حرف و فعل ، « ب » تأکید در می‌آمده است چون : می برفت ، همی برفت . می برود ، همی برود .
و گاه نون نفی ، چون : می ندانم ، همی ندانم .

گاه بین می و همی و بین فعل يك یا چند کلمه فاصله می‌شده

چون :

۱- این قاعده در نشر قرن پنجم و ششم هم رایج بوده است .

بمیر ای دوست پیش از مرگ اگر می زندگی خواهی
که ادريس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما.
(سنایی)

خور و پوش و بخشای و راحت رسان
نگه می چه داری ز بهر کسان .
(بوستان)

بر دو دیده همی به اندیشه هر شبی صورت تو بنگارم
(مسعود سعد)

و گاه «همی» بعد از فعل آمده است، ولی این صورت مختص
به شعر است و در نثر باید همواره پیش از فعل در آید :

بوی جوی مولیان آید همی یاد یار مهربان آید همی
(رودکی)

پسوندهای افعال

پسوندهایی که به آخر فعل ملحق می شود ، سه است : ی ،
الف دعا و الف زاید .

۱- «ی» : این حرف در وجوه مختلف افعال به آخر فعل
ملحق می شود چون حالت شرط و جزا، تمنا ، ترجی ؛ و به جای
می و همی نیز در آمده ؛ و معنی استمرار به فعل می دهد .
حالت شرط ، مانند :

اگر دردم یکی بودی چه بودی اگر غم اندکی بودی چه بودی .
(بابا طاهر)

حالت تمنا، مانند :

کاشکی قیمت انقاس بدانندی خلق

تا دمی چند که مانده است غنیمت شمرند.

(سعدی)

حالت استمراری، مانند :

چنین آورده اند که نصر بن احمد ... زمستان به دارالملک
بخارا مقام کردی و تابستان به سمرقند رفتی یا به شهری دیگر از
شهرهای خراسان. (چهارمقاله)

گاه با وجود بودن « می » و « همی » یای استمراری به فعل
ملحق می شود :

از این گونه هر ماه چندین جوان از ایشان همی یافتندی روان.
(فردوسی)

۲- الف دعا : الفی است که گاهی در میان فعل مضارع درآمده
آن را به صیغه دعا برگردانند چون : کناد و دهاد .
و گاه به آخر فعل مضارع درآید . چون کندا ، و شودا .

۳- الف زاید : الفی است که در فعل گفتن به صیغه سوم شخص
مفرد ماضی الحاق شود ، و بیشتر در وقتی که این صیغه درمورد پاسخ
و برابر پرسش ادا شود الف الحاق گردد^۱ :
گفتم که خطا کردی و تدبیر نه این بود

گفتا چه توان کرد که تقدیر چنین بود.

(حافظ)

۱- الف اشباع چون : خزان بیاید تاکیماگری کندا ، و الفهای آخر کلمات
گویا - گویا - نیز زاید هستند .

تمرین سی و سوم :

افعال حکایت زیر را جدا کنید و پساوندها و پساوندهای آنها را نشان دهید و حکایت را به عبارت ساده امروزی درآورید . و نیز معین کنید که یاهای استمراری کدام است و یاهای شرطی کدام ، و آیا می توان یاها را از این افعال برداشت که معنی به هم نخورد یا نه :

حکایت - عابدی را گویند که شبی ده من طعام بخوردی و تاصبح نخفتی و ختم قرآن کردی . صاحب دلی بشنید و گفت : اگر نیمانی بخوردی و بخفتی ، فاضلتر از این بودی . (گلستان)

اقسام فعل

فعل بر دو قسم است : لازم و متعدی .

فعل لازم فعلی است که به فاعل تنها تمام شود و مفعول نداشته باشد : حسن رفت ، علی آمد ، بهرام گریست ، جمشید خندید .
رفت آنکه رفت و آمد آنک آمد

بود آنچه بود ، خیره چه غم داری؟!
(رودکی)

فعل متعدی فعلی است که به فاعل تنها تمام نشود ، بلکه عمل فعل از فاعل به کس یا چیز دیگری سرایت کند ؛ (آن کس یا چیز را چنانکه پیشتر دیدیم ، مفعول بیواسطه می خوانند) مانند :
برادر تو کتاب را آورد .

خون خود را گر بریزی بر زمین

به که آب روی ریزی بر کنار

برخی از افعال هم لازمند و هم متعدی، و به هر دو وجه می توان

آنها را به کار برد : آتش خانه را بسوخت ، خانه بسوخت . آب را باغبان با گل در آمیخت ، آب با گل در آمیخت . خادم چراغ را بر افروخت ، چراغ بر افروخت .

طریق متعدی ساختن فعل

افعال لازم را به وقت حاجت متعدی می سازند ، و طریق متعدی ساختن فعل آن است که : به آخر صیغه امر حاضر مفرد « آیند » یا « اند » افزوده ماضی فعل را به وجود آورند و سایر صیغه ها را از آن بسازند : گری - گریانید و گریاند . خند - خندانید و خنداند . سوز - سوزانید و سوزاند . جوش - جوشانید و جوشاند . پوش - پوشانید و پوشاند .

گاه فعل متعدی را نیز به همین ترتیب بار دیگر متعدی می سازند چون : خوردن و چریدن و نوشتن ، که خوراندن و چرانیدن و نویسانیدن از آن ساخته اند . تبصره : چند فعل متعدی است که صیغه لازم آنها متداول نیست چون : افشاندن ، خواندن ، راندن ؛ و يك فعل هست که در قدیم هم متعدی بوده است و هم لازم ولی امروز از افعال لازم به شمار می رود و آن فعل « ماندن » است .

تمرین سی و چهارم :

۱- در این دو قطعه فعلهای لازم را از متعدی جدا سازید :

نخورد شیر نیمخوردۀ سگ	ور به سختی بمیرد اندر غار
تن به بیچارگی و گرسنگی	بنه و دست پیش سفلۀ مدار .

مردم سفله به سان گرسنه گربه گاه بنالد بهزار و گاه بخرد
تاش گرسنه بداری و ندهی چیز از تو چو فرزند مهربانت نبرد
راست که چیزی به دست کرد قوی گشت گرتو بدو بنگری چو شیر بفرد
(ناصر خسرو)

۲- در این قطعه افعال لازم و متعدی وهم لازم و هم متعدی را نشان دهید :

مزن بر سپاهی ز خود بیشتر	که نتوان زدن مشت بر بیشتر
چو دست از همه حیلتی در گسست	حلال است بردن به شمشیر دست
چو دشمن شکستی بیفکن علم	که بازش جراحت نیاید به هم
شب تیره پنجه سوار از کمین	چو پانصد ز هیبت بدرد زمین

۳- افعال زیر را متعدی سازید :

نشستن . خوابیدن . دویدن . گریستن . گریختن . رسیدن . روییدن
جستن . پریدن . خندیدن .

معلوم و مجهول

افعال یا معلوم باشند یا مجهول .

فعل معلوم فعلی است که به فاعل نسبت داده شود و از نظر معلوم بودن فاعل، آن را فعل معلوم خوانند : نوشیروان چهل و هشت سال پادشاهی کرد، اسکندر ایران را خراب ساخت ، نادر هندوستان را گرفت ، رضا شاه پهلوی راه آهن کشید و ایران را منظم کرد .

فعل مجهول فعلی است که به مفعول نسبت داده شود : سهراب کشته شد ، کتاب نوشته شد؛ و از این رو چنین فعلی را مجهول گویند که فاعل آن نامعلوم است .

فعل مجهول بیشتر به استعانت فعل « شدن » صرف می شود به - این طریق که اسم مفعول را از هر فعل که مقصود است به ضمیمه یکی

از صیغه های فعل « شدن » صرف کنند .

تبصره : فعل مجهول به استعانت فعلهای : آمدن و گشتن و گردیدن و افتادن نیز صرف می شود و در قدیم بیشتر با « شدن » و « آمدن » صرف می شده است :

خوشتر آن باشد که سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران
فایده : فعل لازم به صیغه مجهول صرف نمی شود زیرا فعل لازم را مفعول نیست ، چنانکه نمی توان گفت : رفته شد ، مرده شد ، افتاده گردید . و باید گفته شود : رفت ، مرد ، افتاد .

تمرین سی و پنجم :

افعال زیر را که معلومند به صورت مجهول درآورید :

زد ، دید ، شنید ، گفت ، خواهد شنید ، برده است ، می سوزاند ، دیده بودم ، بخشیدند ، خواهند بخشید ، گذاشت ، فروختم ، خواهم افروخت ، بسته است ، کند ، برید ، برانگیخت ، نوشت ، پسندیدم ، شاخه را شکستم ، خانه را روفتند ، عمارت را ساختم ، کار را پرداختیم .

فاعل فعل

هر فعلی به کسی یا چیزی باید متعلق باشد که عمل فعل مزبور به آن کس یا آن چیز اسناد داده شود . آن کس یا چیز را فاعل یا مسندالیه گویند ، و در فعل مجهول ، مفعول به جای فاعل قرار می گیرد و مسندالیه نامیده می شود .

فاعل یا مسندالیه گاهی جاندار است و گاهی غیر جاندار ، مانند :

طمع هیبت را ببرد ، دانا طمع نکند ، عمارت ساخته شد ، سخن تو پسندیده افتاد .

تمرین سی و ششم :

در این اشعار فاعل و مسندآلیه را معین کنید و بگویید کدام جاندار ، و کدام غیر جاندار است :

چو کسری نشست از بر تخت عاج	به سر بر نهاد آن دل افروز تاج
جهان تازه شد از سرگاه اوی	اباگرگ میش آب خوردی به جوی
به شاهی بر او خواندند آفرین	به فرمان او شد زمان و زمین
ورا نام کردند نوشیروان	که فرش جوان بود و دولت جوان
فراز آمد از هر سویی خواسته	جهان چون بهشتی شد آراسته .

(فردوسی)

مطابقت فعل با فاعل

چون فاعل جاندار و ذیروح باشد ، فعل و فاعل و ضمیر در افراد و جمع مطابقت کنند :

استاد آمد ، دانش آموزان آمدند . سعدی فرماید :

آتش اندر پختگان افتاد و سوخت

خامطبعان همچنان افسرده اند

هر گاه فاعل جمع غیر ذیروح باشد ، بهتر آن است که فعل و ضمیر را مفرد آورند : اشعار فردوسی سنجیده و محکم است ، اشعار سعدی و حافظ لطیف و پخته است ، امسال شکوفه ها جلوه خاصی دارد ، خبرهای خوش از هر طرف می رسد . فردوسی فرماید :

گیاهان کوهی فراوان درود	بیفکند از او هر چه بیکار بود
بیاموزم اکنون ترا دارویی	گیاهان فراز آرم از هر سویی
که همواره باشی توز و تندرست	نباید به دارو ترا روده شست .

هرگاه فاعل اسم جمع باشد، هر دو وجه جایز است: **لشکر** را فرمود تا بر چهار جانب **فرود آمدند** **لشکر** از چهار جانب روی به رفتن **آورد**. (تاریخ بیهقی).

تبصره: اگر فاعل جمع غیر ذیروح باشد، لیکن نویسنده یا گوینده آن را به منزله ذیروح شمرده و از برای او منزلت و شخصیتی خاص قائل شده باشد، یا غیر ذیروح را در سخن خود به ذیروح تشبیه کرده باشد، باید فعل را جمع بیاورد. چنانکه سعدی فرماید:

گلبنان پیرایه بر خود **کرده اند** بلبان را در سماع **آورده اند**
خیمه بیرون بر که **فرّاشان** باد فرش دیبا در چمن **گسترده اند**.
ناصر خسرو گوید:

چرخ را **انجم** به سان دستهای چا **بکند**
کز لطافت خاک بیجان راهمی **باجان کنند**
سروش گوید:

از کوه **برشدند** خروشان **سحابها** **غلطان** شدند از بر البرز **آبها**.

تمرین سی و هفتم:

۱ - فعلهایی را که در جمله های زیرین ناتمام آمده و به جای آنها نقطه گذاری شده است با توجه به افراد و جمع تکمیل کنید:

امسال از شدت گرما بیشتر شکوفه ها فاسد امتحانهای آخر سال نزدیک، دبیران به گردن ما حق، دوستان خالص قدر یکدیگر را دانسته و مردمان بیمهر حق صحبت یاران نگه نداشته، اشعار خوب، روح را به وجد و نشاط، ایرانیان در صنایع سرآمد مردم بوده، کشور ایران یکی از ممالک بزرگ جهان بوده، سپاه داریوش بیشتر گیتی را مسخر کرده، لشکر محمود غزنوی نیمی ترك ... و نیمی تازی و هندی و ایرانی

۲ - فاعلها را در حکایت زیر تعیین کنید :

در آن هنگام که ملک‌شاه به ترکستان بود، خواجه نظام‌الملک مزد کشتیبانان رود آمویه را به انطاکیه شام نوشت ، کشتیبانان نزد پادشاه به دادخواهی رفتند ، شاه از خواجه چگونگی پرسید ، گفت : خواستم تا پس از ما مردمان جهان پهنای کشور را بازگویند . ملک‌شاه را خوش آمد و کشتیبانان را بنواخت و خواجه را بستود .

تصرف افعال

تصرف فعل ، صرف کردن زمانهای سه گانه : ماضی و حال و آینده است به اشخاص فعل از: متکلم و مخاطب و غایب ، و افراد و جمع هر يك از این صیغه ها .

اینك فعل كوشیدن برای نمونه صرف می شود :

كوشیدم	كوشیدیم
كوشیدی	كوشیدید
كوشید	كوشیدند

ماضی مطلق :

كوشم	كوشیم
كوشی	كوشید
كوشد	كوشند

مضارع :

می كوشیدم	می كوشیدیم
می كوشیدی	می كوشیدید
می كوشید	می كوشیدند

ماضی استمراری :

کوشیده‌ام	کوشیده‌ایم	ماضی نقلی :
کوشیده‌ای	کوشیده‌اید	
کوشیده است	کوشیده اند	

کوشیده بودم	کوشیده بودیم	ماضی بعید :
کوشیده بودی	کوشیده بودید	
کوشیده بود	کوشیده بودند	

کوشیده باشم	کوشیده باشیم	ماضی التزامی :
کوشیده باشی	کوشیده باشید	
کوشیده باشد	کوشیده باشند	

کوشنده	صفت فاعلی :
کوشا	
کوشان	

صفت مفعولی : کوشیده

...	...	امر :
کوش	کوشید	
کوشد	کوشند	

دعا : کوشاد

اشتقاق

اشتقاق در اینجا به معنی بیرون آمدن است ، و مقصود آن است که صیغه‌هایی اسمی یا وصفی یا زمانهایی را که از ریشه فعل ساخته می‌شود ، معین سازیم.

هر فعل فارسی را اصل و ریشه‌ای است که بنیاد فعل بر آن است ، و آن بر دو قسم است : ریشه فعلی و ریشه غیر فعلی .

ریشه فعلی ریشه‌ای است که هیچگاه به تنهایی و بالاستقلال استعمال نمی‌شود ، جز آنکه به صورت ماده های ماضی یا مضارع فعل و الحاق ضمائر به آن ، یا مشتقات دیگر فعل درآید ، یا با چیز دیگر ترکیب شود ، و قاعده ترکیب ریشه فعل به قرار زیر است :

ریشه فعل گرفتن «گیر» است که :

با مانند خود ترکیب شده ، معنی حاصل مصدر دهد ، چون :

گیرا گیر .

با مصدر مخفف ترکیب شده ، معنی حاصل مصدر دهد ، چون :

گرفت و گیر .

با ریشه دیگری ترکیب شده ، معنی حاصل مصدر دهد ، چون :

دار و گیر .

با اسم ترکیب شده ، معنی وصفی دهد ، چون : دستگیر ، گلگیر ، زمینگیر .

با های غیر ملفوظ ترکیب شده ، معنی اسم آلت دهد ، چون : گیره .

با الف ترکیب شده ، معنی صفت دهد ، چون : گیرا ، بینا ، گویا .

در حالت فعلی صیغه دوم شخص مفرد امر شود ، چون : گیر و بگیر - کن و بکن - رو و برو - بین و ببین .

ریشه غیر فعلی که غالباً اسم است برخلاف ریشه فعلی به تنهایی هم استعمال می‌شود ، مانند :

پرسیدن ، جنگیدن ، خوابیدن . که اصل آنها پرس و جنگ و

خواب است و به استقلال و بدون صورت فعلی یا مشتقات آن هم استعمال می‌شود .

فرق دیگری که میان این دو موجود است، آن است که: ریشه غیر فعلی وقتی که به صیغه دوم شخص مفرد استعمال شود ، غالباً باید « ب » تأکید بر سر آن داخل شود تا با صورت اسمی آن اشتباه نشود، مانند : بترس ، بجنگ ، بخواب .

گاه از لغات تازی یا زبان دیگر نیز در وقت ضرورت فعلهایی مشتق می‌گردد . چون : فهمیدن و بلعیدن و طلبیدن و رقصیدن و تلگرافیدن که آنها را افعال ساختگی گویند و از « فهم » و « بلع » و « طلب » و « رقص » و « تلگراف » ساخته شده‌اند . لیکن این گونه افعال را پیش از آنکه در عرف زبان رواج یابند نمی‌توان در ادبیات به کار برد، و همچنین از روی قیاس نیز ساختن چنین افعالی کار استادان است و هر کس نباید از هر اسمی یا ریشه‌ای که معمول نباشد فعلی بسازد .

توضیح : در برخی افعال ، چون بخواهند ریشه آن را به دست آورند ، بای تأکید را از دوم شخص مفرد فعل امر بر می‌دارند ، ریشه آن فعل به دست می‌آید .

مشتقات

از يك ریشه چهارده صیغه^۱ مشابه و غیر مشابه مشتق می‌گردد

۱- باید دانست که مجموع این چهارده صیغه از يك ماده و اصل شنیده نشده است ، مخصوصاً از ریشه‌های غیر فعلی ، چنانکه در جای خود اشاره خواهیم کرد .

به طریق زیر :

- ۱- اسم، ۲- مصدر، ۳- امر، ۴- ماضی، ۵- مضارع، ۶- دعا، ۷- صفت
فاعلی، ۸- صفت مفعولی، ۹- مصدر مخفف، ۱۰- حاصل مصدر.

تمرین سی و هشتم:

از روی قاعده‌ای که اشاره شد ریشه این فعلها یا مشتقات فعلی را
معین کنید :

کند ، می‌گذارد ، بنمای ، پیچیده ، آورنده ، دریده ، می‌گسلد ،
می‌باید .

همچنین در فعلهای اشعار زیر ریشه آنها را معلوم کنید :

اگر پای در دامن آری چوکوه سرت زاسمان بگذرد از شکوه
کسانی که بد را پسندیده‌اند ندانم ز نیکی چه بد دیده‌اند
اگر پارسا باشی و پاکرو طریقت شناس و نصیحت شنو
نمد پوش آمد به جنگش فراز جوانی جهان‌دیده و کارساز .
(بوستان سعدی)

اسم مصدر

اسم مصدر اسمی است از برای اصل معنی فعل بدون توجه به
فاعل و افاده معنی زمان ، چون :
دانش و بینش و کوشش .

علامت اسم مصدر شینی است ماقبل مکسور که به آخر ماده
مضارع بیفزایند ، و این صیغه سماعی است نه قیاسی^۱.

تبصره : از تمام افعال، اسم مصدر شنیده نشده است، برخلاف
مصدر که از همه افعال شنیده شده ، و فعل بدون مصدر وجود ندارد
به ویژه از ریشه‌های غیر فعلی ، اسم مصدر به ندرت آمده است، مانند:

۱- در زبان پهلوی بعد از شین اسم مصدر نونی نیز علاوه می‌کردند
چون : گوشن و کوششن و توخششن و منشن و غیره.

خرامش و لنگش که هردو نادر و کم استعمال است ، و در این فعلها همان ریشه به جای مصدر استعمال می شود ، مانند :

جنگ ، شتاب ، ترس ، خواب ، فهم ، رقص و مانند آنها .

فایده : گاهی بعد از شین اسم مصدر تایی دو نقطه آورده اند و این قاعده در زبان عامه هنوز رایج است که به جای خورش ، گویند « خورش » و به جای برش « برشت » ؛ و در کلمات متقدمان نیز گاهی این رسم دیده شده است :

معجز پیغمبر مکی تویی به کنش و به منش و به گوشت .
(تاریخ سیستان)

تمرین سی و نهم :

معین کنید که در این قطعه چند اسم مصدر به کار برده شده است :

بر تو خوانم ز دفتر اخلاق	آیتی در وفا و در بخشش
هر که بخراشد جگر به جفا	همچو کان کریم زر بخشش
کم مباش از درخت سایه فکن	هر که سنگت زند ثمر بخشش

(حافظ)

مصدر

مصدر نیز از برای بیان اصل معنی فعل است بدون توجه به زمان ، چون : دانستن و گفتن و دیدن .
و علامت مصدر بودن کلمه ای ، آن است که : در آخرش تا و نون یا دال و نون باشد به شرطی که هر گاه نون را از آن بردارند فعل ماضی باقی بماند^۱ مانند « خواستن » و « رفتن » و « نهادن » که بعد از

۱- این شرط کلماتی از قبیل : تهمن و کرگدن و گردن و امثال اینها را از موضوع خارج می سازد .

حذف نون «خواست» و «رفت» و «نهاد» که سوم شخص ماضی
مفردند باقی می‌مانند :

خشم گرفتن بیش از حد، وحشت آورد و لطف فرمودن بیوقت
هیبت ببرد . (گلستان)

تمرین چهارم :

معین سازید که در این اشعار چند مصدر موجود است :

همه راستی باید آراستن	ز کژی دل خویش پیراستن
فزودن به فرزندان، مهر خویش	چو در آب دیدن بود چهر خویش
ز ناکردنی روی بر تافتن	به از دل به اندوه و غم یافتن
زبان در سخن گفتن آذیر کن	خرد را کمان و زبان تیر کن

(فردوسی)

امر

صیغه امر همان ماده مضارع فعل است که در دوم شخص مفرد
فعل امر آشکار است :

سعی کن تا سود یابی . نیکو باش بهبود یابی .

خور و پوش و بخشای و راحت رسان

نگه می چه داری ز بهر کسان ؟
(سعدی)

و گاهی بای تأکید بر سر صیغه امر در آید :

بیاموز و بشنو ز هر دانشی که یابی ز هر دانشی رامشی
(فردوسی)

امر چهار صیغه دارد (مخاطب و غایب) و امر متکلم به کار نمی‌رود

و صیغه متنی امر را « نهی » گویند : مکن ، مکنید .

تمرین چهل و یکم :

صیغه‌های امر را در این اشعار معین کنید :

شنیده سخنها فرامش مکن	که تاج است بر تخت دانش سخن
به دانش بود جان و دل را فروغ	نگر تا نگردي به گرد دروغ
سخنگوی چون برگشاید سخن	بمان تا بگويد ، تو تندي مکن
زدانش در بینایزی بجوی	اگرچند از او سختی آید به روی

(شاهنامه)

ماضی

صیغه ماضی در زبان فارسی به اختلاف آمده است . در افعال قیاسی تام به طریقی و در افعال قیاسی غیر تام به طریقی دیگر و در فعلهای سماعی نیز به اختلاف آمده است ، و از مجموع این صیغه‌ها هفت قاعده بیرون می‌آید و ما در ذیل به هر يك اشاره خواهیم کرد ، و پیش از اینکه وارد این بحث شویم از افعال قیاسی و سماعی بحثی به اختصار می‌کنیم :

افعال قیاسی - فعل قیاسی فعلی است که همه صیغه‌های آن بدون

حذف و تبدیل بر قاعده معینی که در زبان پارسی جاری است از ریشه آن فعل مشتق گردیده باشد و همیشه بتوان مطابق آن قاعده فعل تازه‌ای بنا کرد ، مانند :

جنگیدن از « جنگ » و کوشیدن از « کوش » و دریدن از

«در» و کشیدن از «کش» و غیره .

افعال سماعی - فعل سماعی فعلی است که مشتقات آن فعل از ریشه واحد گرفته شده باشد لیکن در حروف اصلی آن حذف و تبدیل راه یافته باشد و قسمت ماضی و مصدرش با امر و مضارعش متفاوت باشد و بتوان از روی قیاس مزبور ، فعلی جدید بنا کرد ، چون :
سوختن از «سوز» و جستن از «جوی» و فرسودن از «فرسای»
و گفتن از «گوی» و خواستن از «خواه» و داشتن از «دار» و
گشادن از «گشای» و غیره .

گاه مشتقات سماعی از دو ریشه آمده است خواه آن هر دو ریشه در زبان کنونی موجود و مستعمل باشند ، خواه يك ریشه از آن دو موجود نباشد .

فعلی که هر دو ریشه اش موجود باشد چون :

«دادن» که از ریشه «داد» گرفته شده و صیغه امر و مضارعش «ده» و «دهد» است که از ریشه «ده» گرفته شده است . یا «سفتن» و ماضی «سفت» که از ریشه «سفت» آمده ، و «سنیدن» و «سنبد» و «سنب» که از ریشه «سنب» گرفته شده ؛ و نیز فعل «نوشتن» و «نوشت» که امر و مضارع آن «نویس» و «نویسم» می شود .

فعلی که یکی از دو ریشه اش موجود نباشد مانند :

«کردن» و «کرد» که از ریشه «کر» آمده است که در زبان

۱- در زبان پهلوی شمالی و فهلویات همدان و زنجان و آذربایجان فعل کردن فعلی قیاسی است و تمام صیغه های آن از «کر» صرف می شود :
کرد - کرد - کرم - کری - کردند - کردند - کرده - بکر .

پهلوی موجود بوده و در زبان دری نیست ولی مضارعش « کند » و امرش « کن » از ریشه « کن » آمده ؛ و مانند « دیدن » و « دید » که ریشه آن معلوم نیست ، ولی « بیند » و « بین » که مضارع و امر است و از « وین - بین » آمده است ، و « آمدن » و « آمد » که ریشه آن در زبان دری معلوم نیست اما مضارع و امرش « آید » و « آی » ، از ریشه « آی » گرفته شده است .

فعلهایی نیز هست که بعضی صیغه‌های آن موجود است و بعضی دیگر شنیده نشده است و جز چند صیغه از آن فعل در زبان نیست مانند : آغشتن و آغشت که مضارع و امر و فاعل ندارد . یا خستن و خست و آلفتن و آختن و نفریدن ، که آنها را فعل ناقص باید نامید.

ماضی در افعال قیاسی

علامت ماضی در افعال قیاسی آن است که به آخر ریشه فعل که همان صیغه دوم شخص امر است ، حروف «یدن» یا «دن» بیفزایند و از آن مصدر بسازند و اگر نون را از آن بردارند فعل ماضی حاصل شود چون :

از « کوش » ، کوشیدن و کوشید . از « خواب » ، خوابیدن و خوابید . از « ترس » ، ترسیدن و ترسید ، و نیز : از « خوان » ، خواندن و خواند ، و از « ران » ، راندن و راند . و پس از آنکه بدین طریق سوم شخص مفرد ماضی را به دست آوردیم ، آن را صرف می کنیم :

کوشیدم	کوشیدی	کوشید
کوشیدیم	کوشیدید	کوشیدند

افعالی که دو ماضی دارند

بعضی افعال هستند که ماضی و مصدر آنها را به دو وجه می‌توان استعمال کرد، چون افعالی که به دو یا سه لهجه در زبان موجود است، مانند :

خفت ، خوابید ، خسبید ، یا افعالی که ماضی آنها به دو وجه دیده شده ، چون :

شنود و شنید ، گشود و گشاد ، فراشت و فراخت .
یا افعالی که در آغاز قیاسی بوده و بعداً سماعی شده است :
تاخت ، تازید . آخت ، یازید ، نواخت ، نوازید . سوخت ، سوزید .
و ما این افعال را در جای دیگر به تفصیل از روی مصادر نشان خواهیم داد .

تمرین چهل و دوم :

۱- در اشعار زیر افعال و مصدرهای قیاسی و سماعی را از هم تفکیک کنید :

از جان طمع بریدن ، آسان بود ولیکن
از دوستان جانی ، مشکل بود بریدن
خواهم شدن به بستان ، چون غنچه بادل تنگ
و آنجا به نیکنامی ، پیراهنی دریدن
فرصت شمار صحبت ، کز این دو روزه منزل
چون بگذریم دیگر ، نتوان به هم رسیدن .
(حافظ)

۲- در این حکایت فعلهای ماضی را معین کنید :

حکایت - هرگز از دور زمان ننالیده بودم و روی از گردش آسمان
درهم نکشیده ، مگر وقتی که پایم برهنه بود و استطاعت پاپوش نداشتم ، به
جامع کوفه درآمدم دلتنگ ، یکی را دیدم که پای نداشت : سپاس نعمت حق

به جای آوردم و بر بیکفشی صبر کردم و گفتم :

مرغ بریان به چشم مردم سیر کمتر از برگ تره برخوان است
و آن کرا دستگاه و قدرت نیست شلغم پخته مرغ بریان است .
(گلستان سعدی)

۳- معین کنید که کدامیک از این فعلها قیاسی و کدام سماعی است ، و نیز بگویید که مصدر واسم مفعول آنها چیست :

خوابید ، طلبید ، توانست ، دید ، دانست ، افتاد ، نوشت ، گشود ، رفت .

مضارع

فعل مضارع همان ماده مضارع یا صیغه فعل امر است که در سوم شخص مفرد دالی ماقبل مفتوح به آخر آن افزایند ، و این قاعده در تمام افعال قیاسی و سماعی جاری است و تغییر پذیر نیست چون :

کن و کند ، زن و زند ، آی و آید ، فروز و فروزد ، ریز و ریزد ، انداز و اندازد .

پس از آنکه بدین طریق سوم شخص مفرد مضارع به دست آمد آن را صرف می کنیم ، بدین سان :

کوشم	کوشی	کوشد
کوشیم	کوشید	کوشند
می کوشم	می کوشی	می کوشد
می کوشیم	می کوشید	می کوشند

و برای ساختن مستقبل ، مضارع فعل معین «خواستن»^۱ را بر مصدر مخفف (یعنی مصدری که نون آخرش حذف شده و به صورت سوم شخص مفرد ماضی است) همان فعل افزایشند :

خواهم	کوشید	خواهی	کوشید	خواهد	کوشید
خواهیم	کوشید	خواهید	کوشید	خواهند	کوشید

دعا

صیغه دعا از سوم شخص مضارع گرفته می شود و میان دال آخر مضارع و حرف قبل از آن « الف » در آورند ، و در مورد نفی « میم » بر آن افزانید : باد و مباد (در اصل بودا و مبودا بوده است) و کناد و مکناد و بیناد و مبیناد و رساد و مرساد و ریزاد و مریزاد ؛ و گاه بای تأکید مانند امر بر سر دعا در می آید .

در بعضی از فعلها صیغه دعا صرف می شود در هشت صیغه ، مانند « مباد » : مبادم ، مبادت ، مبادی ، مبادش ، مبادمان ، مبادتان ، مبادشان . و مانند « باد » : ، بادم ، بادت و بادی الی آخر . و امروز جز صیغه مفرد غایب (باد ، مباد ، کناد ، مکناد و غیره) متداول نیست .

۱- افعال معین ، چند فعل است که با فعل دیگر ترکیب شده در معنی فعل از حیث زمان اثر می کنند چون : است ، بود ، شد ، خواست .

فعلهای معین : است ، بود ، شد ، پس از فعل می آیند : گفته است ، شنیدستم خوانده شد ، و فعل معین خواستن پیش از فعل می آید ، مانند : خواهم آمد . ولی گاهی بعد از فعل نیز آمده است و این فقط در شعر است : رفت خواهم . گفت خواهم .

۲- اگر در صیغه نفی دعا مانند صیغه نهی به جای میم ، نون نفی در آورند غلط است ، چون : نباد و نکن به جای مباد و مکن .

هماره جوان بادی و تندرست مبادت کیانی کمر گاه سست .
(فردوسی)

مریزاد دستی که انگور چید بماناد پایی که در هم فشرد .
(حافظ)

و گاه الف دیگری نیز پس از صیغه دعا بیفزایند: مبادا ، بادا:
دوست از من همی ترا طلبد رو بر دوست هر چه بادا باد
گاهی نیز الف دعا را بعد از فعل مضارع آورند:
منشیندا از نیکوان جز تو کسی بر جای تو
کم بیندا جز تو کسی آن روی شهر آرای تو

تمرین چهل و سوم :

در این اشعار معین کنید که صیغه های دعا از چه فعلی است :

جهانت به کام و فلك یار باد	جهانافرینت نگهدار باد
غم از گردش روزگارت مباد	وز اندیشه بر دل غبارت مباد
دل و کشورت جمع و معمور باد	ز ملکت پراکندگی دور باد
جهانافرین بر تو رحمت کناد	دگر هر چه گویم فسانه است و باد

(سعدی)

۱- در اشعار فارسی گاهی الفی زاید که آن را « الف اشباع » گویند
به آخر ابیات درآورند ، و چون قافیۀ فعل باشد آن فعل به صیغه دعا شبیه
شود مانند بیت سروش :
خزان پیامد تا کیمیاگری کندا کنار باغ پراز زر جعفری کندا
یا این بیت دیگر او :
دلم به مهر تو ای سرو کاشمر کشدا که پرده جعد توازقیر بر قمر کشدا
و نباید میان این قبیل فعلها با صیغه دعا اشتباه شود ، چه این الفها
همه زایدند .

صفت فاعلی

صفت فاعلی نیز از فعل امر یا ماده مضارع ریشه فعل مشتق و ساخته می‌شود. چنین که به آخر ریشه فعل «ن، د، ه» در آورند: زن، زننده. رو، رونده. شو، شونده. کن - کننده و فریب - فریبنده. در بعضی فعلها صفت فاعلی با پسوند «نده» استعمال زیاد ندارد، چون: خندیدن، توانستن، خستن، و در این قبیل افعال معمولاً صفت فاعلی با پسوند «ان» مستعمل است، چون: خندان، یا با پسوند «ا»، چون: توانا، یا اگر فعل لازم باشد صفت مفعولی آن را می‌آورند، چون: خسته؛ و بیشتر فعلهای لازم صفت فاعلی ندارند. صفت فاعلی در حالت نفی «نا» به اولش در آید، چون: ناچرنده و ناگذرنده.

تمرین چهل و چهارم:

از این صیغه‌ها صفت فاعلی بسازید:

موبیدن، رویدن، شتافتن، می‌خندد، می‌تواند، بگوی، رفت، کوشید، بجوی، گیر، دار، بپرس.

صفت مفعولی

صفت مفعولی از ماده ماضی (صورت سوم شخص مفرد ماضی) ساخته می‌شود، بدین طریق که حرف «های» غیر ملفوظ به آخر ماضی می‌افزایند، مانند: کشت، کشته. خست، خسته. رفت، رفته. زد، زده. گسیخت، گسیخته.

در حالت نفی بیشتر «نا» در اول صفت مفعولی در آید، چون:

ناسفته و ناگفته و ناشنفته ؛ و گاه باشد که نون نفی در اول آن در آید چون : ننهفته ، نشنفته ، نشنوده ، نگشوده ، نبسته ، ندانسته .
به جانان درد دل **ناگفته** ماند ای ناله تأثیری

زبان را نیست یارای سخن ای خامه تعبیری .
در جایی که صفت مفعولی برای ادای صیغه‌های ماضی بعید یا ماضی نقلی با فعل معین « بود » و « است » یا با ضمیر شبه معین استعمال شده باشد نون نفی بدون استثنا به اول آن در آید :

نگفته بودم	نگفته بودی	نگفته بود
نگفته بودیم	نگفته بودید	نگفته بودند

نگفته‌ام	نگفته‌ای	نگفته است
نگفته‌ایم	نگفته‌اید	نگفته‌اند

تمرین چهل و پنجم :

از این صیغه‌ها صفت مفعولی بسازید :
بیافرید ، می‌گسترند ، بشناخت ، برکشید ، دیدن ، آرمیدن ، درویده ،
خفت ، خاست ، خوابید ، خسبید ، جهیدن ، جستن ، باید ، بکش ، مویان ،
نالان ، شتابان ، غلطان ، افتاد ، ایستادن ، می‌نشیند ، می‌رود ، می‌پاید ،
شکست ، بچنگ .

مصدر مخفف

مصدر مخفف را مصدر مرخم نیز گفته‌اند و از آن رو این صیغه را به این نام خوانده‌اند که مخفف مصدر است . علامت آن ، این است

که حرف نون را از آخر مصدر بر می دارند، مانند : گفتن ، گفت .
آمدن ، آمد. و این صیغه با سوم شخص ماضی همانند است.

مصدر مخفف گاه به معنی مصدر و گاه به معنی حاصل مصدر
است. به معنی مصدر مانند قول فرخی:
او سخن گفت نداند چه گنه داند کرد

گنه آن چشم دژم دارد و آن زلف دوتاہ
به معنی حاصل مصدر ، چنانکه سعدی فرماید :
گفت عالم به گوش جان بشنو و نماند به گفتش کردار
که در شعر اول « گفت » به جای « گفتن » آمده و در شعر دوم
« گفت » به جای « گفتار » ؛ و چنانکه خواست در « بازخواست » به معنی
مصدر آمده و داشت در « بازداشت » و خواست در « درخواست »
به معنی حاصل مصدر .

گاه دو مصدر مخفف با هم اسم مرکب پدید آورند ، چون:
آمد و رفت ، آمد و شد ، گفت و شنید ، زد و خورد .
و گاه مصدر مخفف با ریشه ترکیب شود ، چون :
دوخت و دوز ، ریخت و پاش ، گفتگوی .
فایده : بعد از فعل : خواهم ، خواهی (الخ) مصدر به صیغه
مخفف آید ، چون :

خواهم بود ، خواهی بود ، خواهی رفت ، خواهد کرد .
تبصره : از ماضیها و مصادر قیاسی ، مصدر مخفف و حاصل مصدر
نیامده است مگر به نادر ، چنانکه گذشت .

تمرین چهل و ششم:

در این اشعار مصدر مخفف و معانی آن را تعیین کنید و اگر ترکیبی از آن هست اشاره کنید:

مرا امید ز گردون گشادکاری نیست	به آشنایی این سفله اعتباری نیست.
تا کردی ای پری نگه لطف سوی ما	خلقی رود به یاد تو در جستجوی ما.
زد سخن بر لب « نظیری » جوش	عشق در گفت و در شنود آمد .
	(نظیری)

ز آمد شد خیال تو ترسم که بی غرض	قصاب تربیت نکند گوسفند را .
	(خسرو)

از کثرت آمد شدن دست حنایی	پیرایه خوابم همه شب زیروزبر بود
	(نظیری)

خوش به جای خویشتن بود این نشست خسروی
تا نشیند هر کسی اکنون به جای خویشتن
(حافظ)

که من شهر علم و علیم در است	درست این سخن گفت پیغمبر است
	(فردوسی)

نه هر سخن که بداند بگوید اهل شناخت
به سر شاه سر خویش را نباید باخت .
(گلستان)

حاصل مصدر

حاصل مصدر از مصدر مخفف یا ماضی ساخته می شود به این طریق که به آخر آن صیغه، پسوند «ار» بیفزایند، چون: گفت و گفتار، رفت و رفتار، دید و دیدار، کرد و کردار، خفت و خفتار، جست و جستار^۲. صیغه آن بسیار متداول نیست و جز از چند فعل از باقی افعال نیامده است.

۱- خفتار در ادبیات کمتر دیده شده است ولی جاحظ در کتاب « التاج » از قول انوشیروان این صیغه را آورده است .

۲- جستار به معنی تحقیق در کتب قدیم دیده شده .

کجا همی رود آن شاهد شکر گفتار

چرا همی نکند بر دو چشم من رفتار

(حافظ)

بزرگی سراسر به گفتار نیست دو صد گفته چون نیم کردار نیست

(فردوسی)

فایده: حاصل مصدر مانند مصدر «یای» لیاقت می پذیرد، چون:

دیداری، یعنی قابل دیدن:

مردم ز راه علم شود مردم نه زاین تن مصور دیداری

و نیز یای نسبت قبول می کند، چون:

گویی که از نژاد بزرگانم گفتاری آمدی تو، نه کرداری.

تبصره - مصدر مخفف و اسم مصدر و حاصل مصدر، همچون اسم

استعمال می شوند.

صفت فاعلی با پسوند «ار» - گاهی صفت فاعلی با افزودن

پسوند «ار» به آخر مصدر مخفف ساخته می شود، چون: گفتار،

بر خوردار، فریفتار، خریدار و خواستار. گاهی نیز این صیغه

افاده صفت مفعولی کند، چون: مردار و گرفتار و این صیغه زیاده تر از

حاصل مصدر آمده اما از صیغه های سماعی است و از همه افعال

نیامده است:

کسانی که مردان راه حقند خریدار بازار بیرونقند

چند بار ای دلت آخر به نصیحت گفتم

دیده بر دوز مبادا که گرفتار آیی

(سعدی)

صفت فاعلی با پسوند «ا» - گاه صفت فاعلی با پسوند الف که

به آخر ماده مضارع (ریشه فعل یا دوم شخص مفرد فعل امر) در آید و افاده صفت دایمی کند، ساخته می شود، چون: دانا، خوانا، توانا، بینا، زیبا، بویا، شکبیا، رخشا، ترسا، گویا، کانا^۱، جویا و غیره.

این صیغه از ریشه های غیر فعلی که اسم محض باشد کمتر می آید، ولی از ریشه های فعلی غالباً آمده است. با وجود این جزء صیغه های سماعی است نه قیاسی.

از ماده مضارع (صورت دوم شخص مفرد فعل امر) چند قسم اسم و حاصل مصدر و صفت ساخته می شود:

۱- با افزودن «های» غیرملفوظ، از بعضی فعلها حاصل مصدر به وجود می آید، چون: از گوی، گویه و از خند، خنده و از پوی، پویه و از نال، ناله و از پذیر، پذیره و از انگار، انگاره^۲ و از انداز، اندازه و از نیوش، نیوشه و از پرس، پرسه^۳ و غیره. چنانکه مسعود سعد گوید:

ای از بر من دور، همانا خبرت نیست

کز **مویه** چومویی شدم، از **ناله** چونالی.

۲- با افزودن های غیرملفوظ، اسم آلت از بعضی افعال ساخته می شود، مانند: از تاب، تابه و از سنب، سنبه^۴ و از رند، رنده و از دم،

۱- کانا یعنی نادان، وضد داناست، و سایر مشتقات این صیغه از بین رفته است.

۲- انگاره هم به معنی انگاره معنوی است و هم انگاره مادی.

۳- پرسه به معنی عبادت بیماران است و در کرمان مستعمل و رایج است.

۴- سنب و سنبه را با «میم» هم می نویسند: سنب - سنبه.

- دمه و از کوب، کوبه و از استر، استره و از نشان، نشانه و غیره .
- ۳- با افزودن های مزبور بعضی صفات ساخته می شود، مانند:
از بند، بنده، و از ریز، ریزه، و از رنج، رنجه، و از خور،
خوره (نام بیماری معروف)، و غیره .
- ۴- با افزودن الف و کاف صفات یا اسامی دیگر ساخته می شود،
چون: از کاو، کاواک، و از سوز، سوزاک، و از پوش، پوشاک، و از
خور، خوراک، و غیره .
- ۵- با افزودن الف و لام اسم آلت ساخته می شود، چون: از
کوب، کوبال، و از چنگ (ریشه غیر فعلی)، چنگال، و از دنگ (ریشه
غیر فعلی)، دنگال، و از دو دوال^۱ که نام تازیانه و چرم تازیانه است .
- ۶- با افزودن نون، اسم مکان، چون: از خور، خورن، (محل
غذا خوردن، این لفظ متروک شده است) و از نشیم (که لهجه ای است
از نشین که به معنی اسمی گرفته شده است)، نشیمن و از «برز» و «ورز»
برزن (نام محل ورزش و بازی) و از «بز»، بادبز و از ویز (لهجه قدیم
بیز) پروزن و پرویز و چند لغت دیگر .
- ۷- با افزودن «ند» اسم معنی یا حاصل مصدر، چون: از گز،
گزند از رو، روند و از خور، خوردند (که لفظ اخیر در زبان عامه
جاری است و گویند: گرز خوردند پهلوان) و این سه به معنی گزش
و روش و خورش است .

۱- دوال فرض است و مسلم نیست، و «روال» نیز از این قبیل است که در لفظ
عوام جاری است.

فعلهای چند مصدری

گفتیم که افعال یا قیاسی است یا سماعی ، و اشاره کردیم که بعضی افعال دو صورت مصدری و ماضی داشته است . اکنون چند مثال از مصادر قیاسی و سماعی که از يك فعل شنیده شده ذکر می شود :

مصدر سماعی	مصدر قیاسی	مصدر سماعی	مصدر قیاسی
آوردن	آوردن	پژمردن	پژمریدن
گداختن	گدازیدن	آگندن	آگنیدن
تاختن	تازیدن	سودن	ساییدن
فروختن	فروزیدن	ستودن	ستاییدن
شناختن	شناسیدن	اندودن	انداییدن
سوختن	سوزیدن	درودن	درویدن
خفتن	خوایدن	انگاشتن	انگاریدن
رشتن	ریسیدن	نوشتن	نوردیدن
هشتن	هلیدن	گشتن	گردیدن
روفتن	رویدن	رستن	روییدن
رستن	رهیدن	شتافتن	شتاییدن
تافتن	تاییدن	کوفتن	کوبیدن
سفتن	سنبیدن	کافتن	کاویدن
ستدن	ستانیدن	زادن	زاییدن
استادن	استیدن	افتادن	افتیدن
گستردن	گستریدن	جستن	جهیدن
گسستن	گسلیدن	شکفتن	شکفیدن
خواستن	خواهیدن ^۱		

بعضی افعال علاوه بر دو صورت قیاسی و سماعی مذکور صورت سماعی دیگری هم دارند ، یعنی دو صورت سماعی دارند و يك صورت قیاسی مانند :

۱ - بپخشود مرکبورا شهریار بخواهید آن جام گوهرنگار (شاهنامه)

آختن - آهختن - آزیدن
فراشتن - فراختن - فرازیدن
شنودن - شنیدن - شنفتن
خفتن - خسبیدن - خفتیدن
گذاشتن - گذاردن - گذاریدن^۱
انگاشتن - انگاردن - انگاریدن
گذاشتن - گزاردن - گزاریدن
آزردن - آزاردن - آزاریدن
سپردن - سپاردن - سپاریدن
گشادن - گشودن - گشاییدن^۲

تبصره : صیغه های قیاسی این افعال در قرون پیش از مغول متداول بوده و در شاهنامه اکثر این فعلها قیاسی آمده است ، ولی امروز صورت سماعی آنها فصیحتر است ، چه فصحای بعد از مغول آنها را کمتر به کار برده اند .

تمرین چهل و هفتم :

۱- در این غزل صفت فاعلی و اسم مصدر و ریشه فعلها و مصادر آنها را تعیین کنید :

قیمت گل برود چون تو به گلزار آیی و آب شکر، چو تودرخنده و گفتار آیی
آنهمه جلوه طاووس و خرامیدن کبک بار دیگر نکند چون تو به رفتار آیی
چند بار ای دلت آخر به نصیحت گفتم دیده بر دوز مبادا که گرفتار آیی
کس نباشد که به دیدار تو واله نشود چون تولعبت ز پس پرده پدیدار آیی
(سعدی)

۱ - سپهدار چون در بیابان رسید **گذاریدن** و ساز لشکر بدید .

۲- در ادبیات پهلوی نیز افعال به هر دو صورت دیده می شود ، جز اینکه در خط پهلوی دالهای ماضی و مصدر عموماً « ت » بوده و بعد ها به « د » بدل شده است مانند : کرت ، افتات ، دیت ، آمت ، به جای : کرد ، افتاد ، دید و آمد .

۲ - از ریشه های ذیل اسم مصدر وصفه فاعلی با « الف » یا « ان » بسازید :

گوش، خواه، گیر، خور، فریب، خر، بین، رو، جوی، بوی، دان، خوان، گوی، نمای.

۳ - در این افعال ریشه فعل را پیدا کنید :

پسندید، آموزید، می کشد، می فهمد، طلبیدن، رقص، جستن.

۴ - در این شعر چند صیغه موجود است بیان کنید، و ریشه آنها را معین کنید :

به بینندگان آفریننده را
نبینی مرنجان دو بیننده را .
(فردوسی)

صیغه سازی

غیر از افعال قیاسی که تمام صیغه های آن را می توان از روی ریشه واحد ساخت سایر افعال را نمی توان از روی این قاعده شناخت زیرا در برخی از افعال قیاسی و افعال سماعی حروف اصلی فعل در مصدر و ماضی تخفیف یافته و یا به حرف دیگر مبدل می شود و علامت ماضی نیز در فعلها تغییر می پذیرد، و هر قاعده ای از برای شناختن این اختلافات به وجود آوریم با همه پیچیدگی که دارد باز هم استثنائایی پیدا می شود. بنا بر این طریق اسهل برای شناختن افعال فارسی آن است که فعل را از روی دواصل و ریشه بسازیم، یعنی «مصدر و صیغه های ماضی و اسم مفعول» را از ماده ماضی که در سوم شخص فعل ماضی آشکار است بسازیم، و « مضارع و اسم فاعل و باقی صیغه ها» را از ماده

مضارع که در دوم شخص مفرد فعل امر نمایان است، زیرا این دو صیغه مختصرترین این دو قسمت می باشد.

بنا بر این هر کس بخواهد فعلی را بشناسد و تمام صیغه های آن را به ترتیب حقیقی آن فعل دریابد، باید سوم شخص ماضی و دوم شخص مفرد فعل امر را به دست آورد، و این قاعده در فعلهای قیاسی و سماعی بی تفاوت قابل اجراست.

صیغه هایی که از ماده ماضی می آید

۱- مصدر چون: افتاد و افتادن، نشست و نشستن، دید و دیدن و غیره.

۲- اسم مفعول یا صفت مفعولی، چون: نشسته، دیده.

۳- حاصل مصدر، چون: دیدار؛ و صفت فاعلی، چون: گرفتار و غیره.

۴- مصدر مخفف، چون: رفت و آمد، زد و بست، کرد و خورد و غیره.

۵- سایر صیغه های ماضی، چون: رفتم، رفتی... رفتیم، رفتید، رفتند

صیغه هایی که از ماده مضارع (یا دوم شخص مفرد فعل امر) می آید:

۱- اسم مصدر، چون: کن و کنش، رو و روش، بین و بینش کوش و کوشش و غیره.

۲- مضارع، چون: کند، رود، بیند، کوشد و غیره.

۳- صفت فاعلی، چون: کننده، رونده، بیننده، کوشنده و غیره،

و مانند: کنان، روان، کوشان... و مانند: کوشا، روا، بینا، جویا.

۴- فعل دعا، چون : کناد، مکناد؛ بیناد، مبیناد؛ رواد، مرواد

و غیره .

در جدول زیر مثالهایی است :

ماضی:	با افزودن	می شود	مانند
دید	نون به آخرش	مصدر	دیدن
«	ار « «	حاصل مصدر	دیدار
«	ه « «	صفت مفعولی	دیده
«	به همان صورت	مصدر مخفف	دید
«	م به آخرش	اول شخص ماضی	دیدم
«	ی « «	دوم شخص ماضی	دیدیدی
«	یم « «	اول شخص جمع ماضی	دیدیم
«	ید « «	دوم شخص جمع ماضی	دیدید
«	ند « «	سوم شخص جمع ماضی	دیدند

امر	با افزودن	می شود	مانند
بین	ش به آخرش	اسم مصدر	بینش
«	د « «	سوم شخص مفرد مضارع	بیند
«	نده « «	صفت فاعلی	بیننده
«	ان « «	« «	بینان
«	ا « «	« «	بینا
«	ند « «	سوم شخص جمع مضارع	بینند

جدول مصدر و ماضی وملحقات

مصدر	سوم شخص ماضی	اسم مفعول	حاصل مصدر	صفت فاعلی با مصدر (ار) به آخر مصدر مخفف
دیدن	دید	دیده	دیدار	ندارد
دانستن	دانست	دانسته	ندارد	«
رفتن	رفت	رفته	رفتار	«
خریدن	خرید	خریده	ندارد	خریدار
کردن	کرد	کرده	کردار	ندارد
خفتن	خفت	خفته	خفتار ^۱	«
جستن	جست	جسته	جستار	«
کشتن	کشت	کشته	کشتار	«
داشتن	داشت	داشته	داشتار ^۲	«
پذیرفتن	پذیرفت	پذیرفته	ندارد	پذیرفتار
فروختن	فروخت	فروخته	«	فروختار
خواستن	خواست	خواسته	«	خواستار
خوردن	خورد	خورده	«	برخوردار
بردن	برد	برده	«	بردار

- ۱- چنانکه پیش از این گفتیم « خفتار » در فارسی کمتر دیده شده ولی جاحظ آن را از قول انوشیروان نقل کرده است .
- ۲- داشتار در زبان پهلوی متداول بوده است ، ولی در زبان دری به نظر نرسیده است .

اسم مصدر و امر و مضارع و ملحقات

اسم مصدر	امر	مضارع	اسم فاعل	صفت فاعلی با «ان»	صفت فاعلی با «ا»
بینش	بین	بیند	بیننده	ندارد	بینا
دانش	بدان	داند	داننده	«	دانا
روش	برو	رود	رونده	روان	روا
۱... کنش	بخر	خرد	خرنده	ندارد	ندارد
...	بکن	کند	کننده	کنان	«
...	بخواب	خوابد	خوابنده	ندارد	«
نالش	بنال	نالد	نالنده	نالان	«
جویش	بجوی	جوید	جوینده	جویان	جویا
کوشش	بکوش	کوشد	کوشنده	کوشان	کوشا
توانش	بتوان	تواند	تواننده	ندارد	توانا
نمایش	بنمای	نماید	نماینده	نمایان	«
سوزش	بسوز	سوزد	سوزنده	سوزان	سوزا
پذیرش	بپذیر	پذیرد	پذیرنده	پذیران	پذیرا
خواهش	بخواه	خواهد	خواهنده	خواهان	ندارد

۱- جاهایی که نقطه گذاشته شده اسم مصدر نیامده ، یعنی شنیده نشده است .

تمرین چهل و هشتم :

۱- آیا قاعده ای هست که از « کند » بتوان مصدر آن را به دست آورد؟
آیا می توان از « دادن » سوم شخص مفرد مضارع را مطابق قاعده
به دست آورد؟

آیا می توان از « کشتن » صفت فاعلی ساخت؟

آیا می توان اسم مفعول را از فعل امر به دست آورد؟

آیا از اسم مصدر (کنش) می توان مضارع ساخت؟ جواب را بنویسید.

۲- از رفت و گشاد و فرمود و خرید تمام صیغه هایی را که از ماضی
می توان ساخت بسازید و بنویسید .

۳- از برو ، بزن ، مگوی ، بگیر ، آمرزش ، کوشش ، بینش ، فعل
مضارع و صفت های فاعلی بسازید و بنویسید .

محمد شمع جمع آفرینش چراغ افروز بزم اهل بینش
ریشه های فعلی که در شعر فوق هست معین کنید و فعل امر از آنها
بسازید.

۴- از این اشعار افعال را استخراج کنید و ریشه و باقی صیغه های
آن را نشان دهید :

چه خوش گفتم بهرام صحرانشین	چو یکران توسن زدش بر زمین
دگر اسبی از کله باید گرفت	که گر سرکشد باز شاید گرفت
بیند ای پسر دجله در آب کاست	که سودی ندارد چو سیلاب خاست
چو گرگ خبیث آمدت در کمند	بکش ورنه دل برکن از گوسفند
بداندیش را جاه و فرصت مده	عدو در چه و دیو در شیشه به
مگو شاید این مارکشتن به چوب	چو سر زیر سنگ تو دارد بکوب
اگر خود نیابد جوانمرد نان	مزاجش توانگر بود همچنان
تو گر قیمتی گوهری ، غم مدار	که ضایع نگرداندت روزگار .
	(بوستان سعدی)